

۱۲۹۰ مطبعه ساجده مطهره
محققه بکری محمدرضا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE560



بسم الله الرحمن الرحيم

تسکرت کاین لایحه
زیب نوکارت از خوار

بخش اول

موج پیشین

اول کوه توحید از حق
عالم حادث کش می خالق
خزوی یا بظلمت رونق
لامر زوق و مار از ارق

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text in Persian script, likely a library stamp or a page from a manuscript. The text is written diagonally across the page. It includes a large number '۵۶' (56) in the upper right corner. The text is dense and covers most of the right half of the page.

چنی اور اس کے دامن
 گو ما شفا پسند امان
 فی غرضش فی طویش فی غمت
 فی او جوہر فی از اعراض
 فی باشد معدودان واحد
 فی جزو است او کش کل باید
 فی جونی در وی فی جنت
 وقت و جالی فی بہر شخاص
 کمال اور یکسر اوصاف
 زود و خور و ہر گن جوہی
 ہم سجود او ہم موجود
 بر شد طاعتش و جب
 فرض عین از انہا اینہا
 این آئین اسلام مد

روم و کر این سہ لال
 از رفتن آن ختم کمال

علی سیم احمد بن یحنا
 از لوح نبوت آن فاخر
 وان پاد الفاء اور دہم
 با حای حد و ش قاف علم

قال علی سیم احمد بن یحنا

(Extensive marginalia in Urdu script, including a large 'م' on the left and various notes at the bottom)

احد الحق احدیت تو
 بنی که بود خور برج کرم
 به بتول که دامن عصمت او
 بحسن که شکر شده ز بهر قضا
 با ماست غایب زین عبا
 صدقت جعفر و صدایش
 حکیم کاظم و طاعت او
 بسیمای نبی که تقی ولی است
 بحسن که لقب شده عسکر کثر
 نه نکر سواداگر می خویش
 بنکر بکبر بضراعت ما
 دمنوع نزاع بدو چو هست
 چو زمان سوال رسد بلند
 ببور صراط چو ره سیریم
 چو حساب کنند کناه را تا
 سنگ ست ترازد ما چون
 رجم عتاب سخات بدو
 بر بای مرض که طبیب تو کی
 عظم عظم چه د عاید عا

این کتاب من تقدیمه
باصلاح و دایم خاص

سید احمد علی کریم

صداً اسحق صدایت تو
 بعلی که بود در دُرج حر
 زنجور بطریق سابقه
 بحسین و شهادت صبرضا
 بکرامت باقر دلق قبا
 بشفاری قلب بسنن و پیش
 برضا و قناعت او
 بنقی زکی که سخی علی است
 بجمدهدی و رهبرش
 که گذر زگنه بر جبین خویش
 بگذر ز شاعت ما
 مدوی که باو بدیگمست
 بجواب وی احمد و گویم احمد
 گرمی که چو موج گنه گذریم
 تو در پنج مدار نگاه ز ما
 به کوی خویش گرانس کن
 در کات سرود و زخات ده
 بنزیر دعا که عجب توانی
 که گرم توئی به خطر زخا

مجلس استاذان و دانشوران ۱۲۰۲
مجلس استاذان و دانشوران ۱۲۰۳

[illegible]

در نظم شایسته جماعت
کلام و شعر از ده تالیف
بیاض

[illegible]

و اینست که هرگاه که در این کتاب

[illegible]

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی ادبیات فارسی
کتابخانه تخصصی تاریخ و جغرافیا
کتابخانه تخصصی فلسفه و الهیات
کتابخانه تخصصی حقوق
کتابخانه تخصصی علوم پزشکی
کتابخانه تخصصی علوم انسانی
کتابخانه تخصصی علوم اجتماعی
کتابخانه تخصصی علوم فنی و مهندسی
کتابخانه تخصصی علوم ریاضی و فیزیک
کتابخانه تخصصی علوم زیست و پزشکی
کتابخانه تخصصی علوم نجومی
کتابخانه تخصصی علوم نجومی و فضا

این کافاتی بود چنانچه یافت
متی بر کوه بودش بود و با
روز و شب میوه دیگران بود
تا شفیع او را روزی وحی خدا
دید و او را بر در خلعتین
دشت با ناهش بر بان تو
توبه آنکه شد قبول عمل
شد که در تمام صفی اندک
از روزی بر فلک دی
از از شما آنچه زان پس از نقد
در حدیث مذکور که قد موسی
زنگ را آن سیه و راز ریا
جبریل و روشن دار السلام
تا کند بوی جانش تازه جان
و دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
دشت در حالیکه اکنون است
بیت معرست نام من مقام
فیروز و این خفاست خست
سکاش در روز خودی و
ساخت در جانش از فتن
هم رسید از بهشت مسود جبر

تخصیص می آورد و آفات را
کار او گشت از بی ارمعاش
توبه اش بر کنونی گشتی توبه
بمصطفی و آل پاک صمد طهارت
نام پاکش را بنام حق حق
نام آن پاک توبه گشت
وان خلافتش با خلافت
قدر بلا و قدش کو گشت
میشدی بتیالی از تابش
شد تارش گنیزار و حاض
چون قدش باشد چهل در جنان
از صیام بعض باز آمد بیاض
میوه های شکر آق بوی فام
گردش بند و شان جنت
از بهشت آن نیز بی یابی
گفت این بهر جنت است
این این حج را سنا کاتام
کادم از افون خدا آخانه
آتش آن گنجه گاردید نور
کان محاذی بنده با روشن
کر سرخه جگرش

این کافاتی بود چنانچه یافت
متی بر کوه بودش بود و با
روز و شب میوه دیگران بود
تا شفیع او را روزی وحی خدا
دید و او را بر در خلعتین
دشت با ناهش بر بان تو
توبه آنکه شد قبول عمل
شد که در تمام صفی اندک
از روزی بر فلک دی
از از شما آنچه زان پس از نقد
در حدیث مذکور که قد موسی
زنگ را آن سیه و راز ریا
جبریل و روشن دار السلام
تا کند بوی جانش تازه جان
و دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
دشت در حالیکه اکنون است
بیت معرست نام من مقام
فیروز و این خفاست خست
سکاش در روز خودی و
ساخت در جانش از فتن
هم رسید از بهشت مسود جبر

این کافاتی بود چنانچه یافت
متی بر کوه بودش بود و با
روز و شب میوه دیگران بود
تا شفیع او را روزی وحی خدا
دید و او را بر در خلعتین
دشت با ناهش بر بان تو
توبه آنکه شد قبول عمل
شد که در تمام صفی اندک
از روزی بر فلک دی
از از شما آنچه زان پس از نقد
در حدیث مذکور که قد موسی
زنگ را آن سیه و راز ریا
جبریل و روشن دار السلام
تا کند بوی جانش تازه جان
و دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
دشت در حالیکه اکنون است
بیت معرست نام من مقام
فیروز و این خفاست خست
سکاش در روز خودی و
ساخت در جانش از فتن
هم رسید از بهشت مسود جبر

سجده

بر کوه بودش بود و با
روز و شب میوه دیگران بود
تا شفیع او را روزی وحی خدا
دید و او را بر در خلعتین
دشت با ناهش بر بان تو
توبه آنکه شد قبول عمل
شد که در تمام صفی اندک
از روزی بر فلک دی
از از شما آنچه زان پس از نقد
در حدیث مذکور که قد موسی
زنگ را آن سیه و راز ریا
جبریل و روشن دار السلام
تا کند بوی جانش تازه جان
و دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
دشت در حالیکه اکنون است
بیت معرست نام من مقام
فیروز و این خفاست خست
سکاش در روز خودی و
ساخت در جانش از فتن
هم رسید از بهشت مسود جبر

از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستند
 از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستند

چند سالش در بین انتم گذشت
 تا خدایش دایمی خواهر سپهر
 ظاهرش صافی و باطنش هوش
 از خداوند جهان بعد از اسلام
 کاین پسر نعم اکبر که مایل است
 خوش آمد از لبش چون گام رفت
 از برای تربیت جهش نمود
 و کرا و لادش هم اند بعد از آن
 آن صفی خطمه تمام از لاله
 بود تا بود اندرین بیدای نمود
 چون الفتنان بر دوام و هم
 سجده او از سر صدق و صفا
 شایسته فقر و قیاس بود و
 تا دم آخر عیاشی گذشت
 گفت راوی و ذریانش سر
 ترصد از جیب ساز گشت
 دید که در میان شان تنی
 گفت یارب کیت این که بیت
 ز لبی چون می شد و زو اشکار
 بر سر حالش دل آدم سوخت
 گفت سالم گفتندش که گشت

از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستند
 از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستند

این خلف از تو خلافت را ست
 وین او نور و دل آرام یافت
 نائب خویش و ولی عهدش بود
 لیک بنو نسل ایشان نشان
 از علی صورت بلندش گشت جا
 با قیام و بار کوع و با سجو و
 وان رکوع او بشکل الام
 بر شال حلقه آن میسره و
 دل خالق دست اندر کار خلق
 باطن ظاهر باین نشان گذشت
 رویت شاق آمدش پیش نظر
 جمله با قوا و ابلی افشان
 اشک گوش موم کرده می
 یافت که انباشت از دینی است
 تا زید گرد حسین بی اختیار
 چون شورش طرایی نم لبست
 گفت سالم گفتندش که گشت

از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستند
 از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستند

کسان که در این دنیا
 باده سبزی را نوشیده
 باده سبزی را نوشیده
 باده سبزی را نوشیده

پیش کفایت چهل آنچه مرست
 پیش از پیش هم آن کسان
 شیت ز امر حق و صی انگاه شد
 با یکی گردان هزارش صلش
 شست با چشم ترا و شیت تن
 بعدی کس آن از چشم هزار
 گوهر کسینه کف سه خطه
 حاوی غم شد دل حوای و
 نکاست چون ماه و مغیة لاله
 پهلوش آسود بر قول قصه
 توه را کردند فردوس برین
 وقت طوفان لیک آن هر دو
 حل گشتی شد عظام با عظام
 چون سلیمان را سلم شدین
 لیک جده حده را کوبید جای
 ماند از خابیل و کرمی این قدر
 گرد شیطانش ز بس خنی خست
 غریت او لا دین آمد درین
 عمر او را مانده چون پایان چوب
 کاتش از پابل قربان در بر
 کر آتش تو هم چون بر س

طاعت حق بروی افروزی
 هم الف زین درجه آن ال قیت
 کس و هم حسنه از داند شد
 خوش فراخی از دوی شد صلا
 جبریل و روز از خلش کفن
 گرد بر کون سر اندیش فرار
 شد برینا کج کج خفته
 بر نزد جزاوی انا وای او
 شست ماه چار هفته بعد سال
 این همان بوده است پیشین سابقه
 گرد در آنکس و آمد آن هم این
 باز شد چون دیدار القرار
 یمنش ادباعت اس تمام
 گرد و بیت المقدس آن زمین
 بوی کس از بجهر حد جای خست
 گش بدر بنمود چون بیم پر
 خبر کردید از خود و باوخت یا
 آن جم بر آنیم و بد آنیم
 و او شیطانش پان ستان بود
 کوهن آنش بدستی می نمود
 سر چاک می بندد و بود

این کلام در روز شنبه از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است

خلاصه داستان درختان و نورانی دانین
 و صابانانی درختان و نورانی دانین
 در صابانانی درختان و نورانی دانین
 در صابانانی درختان و نورانی دانین

۱۵
 سید زینب حضرت معصومه
 بعد از مدتی در میان مردم
 که در آن زمان در آنجا بودند
 و در آن زمان در آنجا بودند

این کلام در روز شنبه از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است
 این کلام در روز شنبه از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است

که ای که در این عالم می شود و می بیند
 از آن که در این عالم می شود و می بیند
 از آن که در این عالم می شود و می بیند
 از آن که در این عالم می شود و می بیند

چو آدم میرود و در میان حق
 هم بود و اولاد تو با خود نشان
 این نیند از ناری فرماش برود
 نیز اولاد وی این گرفت کیش
 شیشه و جام و می و نقل و کباب
 آخت و دشت و باغ و سبزه و ناز
 چون خبر زین عیش بهار و میخانه
 عهد یاد تا شربت او ریس را
 انیک زایشان بیا غار و حدیث
 خست چون آدم ازین شرف
 جمله اولاد آدم کان زمان
 نرم نمود و زگر و خنایا
 همچنان تسخیر او جن و پری
 عیال صحیفه شد بر او نازل حق
 باطل و زنجیر وین سلطنت
 گریه میرا با چون قلوب
 کسب از صنعتش کامی یافت
 شام زابزد و دظلمت او طوبی
 روزی در روز و شب بود و میقام
 و کرد و فکرش بود در هر حال
 میم آدم سدیقه تاملی کان علم

چو آدم میرود و در میان حق
 هم بود و اولاد تو با خود نشان
 این نیند از ناری فرماش برود
 نیز اولاد وی این گرفت کیش
 شیشه و جام و می و نقل و کباب
 آخت و دشت و باغ و سبزه و ناز
 چون خبر زین عیش بهار و میخانه
 عهد یاد تا شربت او ریس را
 انیک زایشان بیا غار و حدیث
 خست چون آدم ازین شرف
 جمله اولاد آدم کان زمان
 نرم نمود و زگر و خنایا
 همچنان تسخیر او جن و پری
 عیال صحیفه شد بر او نازل حق
 باطل و زنجیر وین سلطنت
 گریه میرا با چون قلوب
 کسب از صنعتش کامی یافت
 شام زابزد و دظلمت او طوبی
 روزی در روز و شب بود و میقام
 و کرد و فکرش بود در هر حال
 میم آدم سدیقه تاملی کان علم

چو آدم میرود و در میان حق
 هم بود و اولاد تو با خود نشان
 این نیند از ناری فرماش برود
 نیز اولاد وی این گرفت کیش
 شیشه و جام و می و نقل و کباب
 آخت و دشت و باغ و سبزه و ناز
 چون خبر زین عیش بهار و میخانه
 عهد یاد تا شربت او ریس را
 انیک زایشان بیا غار و حدیث
 خست چون آدم ازین شرف
 جمله اولاد آدم کان زمان
 نرم نمود و زگر و خنایا
 همچنان تسخیر او جن و پری
 عیال صحیفه شد بر او نازل حق
 باطل و زنجیر وین سلطنت
 گریه میرا با چون قلوب
 کسب از صنعتش کامی یافت
 شام زابزد و دظلمت او طوبی
 روزی در روز و شب بود و میقام
 و کرد و فکرش بود در هر حال
 میم آدم سدیقه تاملی کان علم

چو آدم میرود و در میان حق
 هم بود و اولاد تو با خود نشان
 این نیند از ناری فرماش برود
 نیز اولاد وی این گرفت کیش
 شیشه و جام و می و نقل و کباب
 آخت و دشت و باغ و سبزه و ناز
 چون خبر زین عیش بهار و میخانه
 عهد یاد تا شربت او ریس را
 انیک زایشان بیا غار و حدیث
 خست چون آدم ازین شرف
 جمله اولاد آدم کان زمان
 نرم نمود و زگر و خنایا
 همچنان تسخیر او جن و پری
 عیال صحیفه شد بر او نازل حق
 باطل و زنجیر وین سلطنت
 گریه میرا با چون قلوب
 کسب از صنعتش کامی یافت
 شام زابزد و دظلمت او طوبی
 روزی در روز و شب بود و میقام
 و کرد و فکرش بود در هر حال
 میم آدم سدیقه تاملی کان علم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

هست ما که شد بخبر خا
 بر فلک که این مراند از بر فلک
 فوج کو بود ملک را راج روح
 وی ازین ادریس نور منقل
 کشت از نیش و پیکر چون پیر
 حجت حلیت که نیش صبر پیر
 روز خدایدشت دن صحت پیر
 لذت و دجیان یکدم بمن
 هم نمودش گفت چون بنا سقر
 بر پر خورشید بغر و شمس سازد
 این همه انکار و وی صرا کرد
 تحت گفتا گوئی بیش کم
 چشم کومیش نافع صوت
 مورد دم شدست بداتوزد
 و خشن است قدم زدنست
 پس تنزل کی نماید این عروج
 واکه دیدش سخن به جار ساز
 شهرتی دارد و در سخا سبزه
 بود آری ارب علم غلش
 یار خا طلی این خا طلی کی ستر
 کرد و طاری می مجیب آن طنز را

که چه زنجیری شدند این بیا
 چون نبود و در سپاه و شج و ملک
 فلک کش صناعی بنموده توح
 آن ملک شمشیر را خوشتر
 روز قضا کردم اکنون گشته سنج
 مانند خلدش نماند نیست
 دوست عزرائیل بود و الا طاهر
 گفت بر کبر امر حق ذو المن
 وی چناند وزنده نمودش کرد
 پس اصل سطلش حرفی براند
 ازنی بر آمدن انکار کرد
 شد ملک از حکم ملکشان حکم
 گفت حق گفتا چند نفس بود
 هم گفتا بریل آتش و رود
 نیز گفتا مدخل ناحت است
 گفت دیگر از جان بود خروج
 حجتش از غیب این آوار ساز
 فعل دیگر کرد و است بین
 جدا حکمت ملک شد مایه
 پس به جمع ملک مبر و
 کبرشان نامه رسید کبر یا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

له اوج ده تا هزار و مائید آن ایزد ۱۲۰۰۰۰

بهر خوراند اشک کاور
منتخب باروت هم مایه
پس عشق جمال نه بود
بر داز خود بانگاه ساحر
گفت می خردن چرا میشد حلا
اندر نیات کسی آسجا کشت
گفت اسم غلط بلسم شد مراد
راه او بالای اوج ماه شد
شدر سن فقر حق آوخت
حالی کار یک ایشان می کنند
ابل شهر و ناحیه کاین روند
این جواب نظرشان ده کرد
ما خطا کاریم و یارت غفور
انتمان که عهد اور پس نی
ز که یوزن از نه فوت سخت
حال آن نام آوران نشان
خامه ش از انچه گوهر نرشد
زین ملاطمت میکشیم من امنی
هست از نوح حکایت پس
نوح چارم فلک یی ا یوح
عصه خاک بر انوار نمود

مار و دود و سیاه حاش
اول مراد لین با سوت شد
توفیق و لغری شمره بود
آر کا فوج و خیم کاوش
سجده تنه آن طوطو صا
گفت غازی نایب کشته
خود فراموشانه او اندیش
چاه بابل برشان آسجا شد
اندر آن چه سرگون عکس
سحر تعلیم انسان می کنند
کام اول سران چو روند
سرگون باند یکسر قدس
از ره سخت دل میدارد
منقل شد سوی شان مرشی
زاد او از شین و این شد
میشود از نامه طبعی
نامه اش بحر طالع خرسد
گشتی نوح ست بهر مانی
موج دیگر که رسد تاجیر
یافت نوح صبح نبوت چو خور
تا فتنه است پرن وار نمود

بهر خوراند اشک کاور
منتخب باروت هم مایه
پس عشق جمال نه بود
بر داز خود بانگاه ساحر
گفت می خردن چرا میشد حلا
اندر نیات کسی آسجا کشت
گفت اسم غلط بلسم شد مراد
راه او بالای اوج ماه شد
شدر سن فقر حق آوخت
حالی کار یک ایشان می کنند
ابل شهر و ناحیه کاین روند
این جواب نظرشان ده کرد
ما خطا کاریم و یارت غفور
انتمان که عهد اور پس نی
ز که یوزن از نه فوت سخت
حال آن نام آوران نشان
خامه ش از انچه گوهر نرشد
زین ملاطمت میکشیم من امنی
هست از نوح حکایت پس
نوح چارم فلک یی ا یوح
عصه خاک بر انوار نمود

بهر خوراند اشک کاور
منتخب باروت هم مایه
پس عشق جمال نه بود
بر داز خود بانگاه ساحر
گفت می خردن چرا میشد حلا
اندر نیات کسی آسجا کشت
گفت اسم غلط بلسم شد مراد
راه او بالای اوج ماه شد
شدر سن فقر حق آوخت
حالی کار یک ایشان می کنند
ابل شهر و ناحیه کاین روند
این جواب نظرشان ده کرد
ما خطا کاریم و یارت غفور
انتمان که عهد اور پس نی
ز که یوزن از نه فوت سخت
حال آن نام آوران نشان
خامه ش از انچه گوهر نرشد
زین ملاطمت میکشیم من امنی
هست از نوح حکایت پس
نوح چارم فلک یی ا یوح
عصه خاک بر انوار نمود

آنچه بشید ز تنور که بود
 دامنی زد بگر میسکاسیل
 برد آنوقت ز جاحل ملک
 پیش از آن دهشت فیهت
 کوه بر جایش نمودند پیا
 چاره دش کهرشته خان
 لیک بود از همه ^{بزرگ} ^{مردان} ^و
 موج بر یازدش آب طوفان
 نوع گفتش که شریعت ^{بهرین}
 نی در آب که آب کرسف
 کشتی ماکه زرق ^{تسکان}
 نخل تو حیدوی از باغ ^{بها}
 مغس از قلعت ^{باز} ^{دین}
 بدعا گفته ملک بعد ^{از} ^{شما}
 فرج آن بر فلک اصلش ^{تاج}
 دوده از بی آن نخل تنه
 رقت دل شدش آب جاری
 تبرش قطع ^{مطلو} ^ق
 قیسه اش ^{بهر} ^ف ^{ات}
 کشتی دین ^{مرد} ^و ^{کیش}
 آسم ^{مرد} ^و ^ش ^{فاسم} ^ز ^{دات}

خلق تو رسید بان شور که بود
ساعده و استن عزرائیل
بیت مسموم و اوج فلک
که شادی کنش ازین بحر آخر
ز سد آب چنین تا آنجا
سالم حاتم پس یافت کفان
آنس خوار بنیادین چاه
دورنی غم گدش عشق دین
حذر از غرق بکشتی بنشین
این بابت و عذاب بگست
بیشکی آمده شکل ایمان
لاش نه خاک لا
لی توان گفت عین شین
است آمد نابا آجسنا
کم چنین کشته نباتی نبات
همه و اوراق صفات حسن
وز در و خوش عمل خابری
ذکر هم آرد لائق آمل
بهره بخشیدن به خلق
بهره بخشیدن به خلق
بهره بخشیدن به خلق

[illegible]

در این کتاب در بیان هر یک از اینها
 گفته اند طبع است که هر چه در این
 باشد بهین و زیاده و کم است
 هر دو وقت کردم در دو کاری در هر وقت
 خطای فکر نمودم در آن معانی و معنی
 فضاحت و بلاغت است که در این
 یک نیت و آن در هر یک از اینها
 در این کتاب در هر یک از اینها
 هر دو وقت کردم در دو کاری در هر وقت
 خطای فکر نمودم در آن معانی و معنی
 فضاحت و بلاغت است که در این
 یک نیت و آن در هر یک از اینها

[illegible]

همه استجا بفرغت مانند
 از امان یا فغان طوفان
 نوحه از اسانجش گرسنه
 یافت از صبح حوادث تنجا
 بعد از دین تعاقب بنمود
 حاکم قرب حد هم بود
 داشت سر خط او خط نام
 بجای و خجسته و فلان
 از شان و تهدید لغو و
 کشته از خشت نام مستحب
 بود از عا در او شد بود
 رجم بودی دم شمشیر
 بلعب تا بقدره
 سوی وحدت چو چو شد
 اصل توحید ز لزل دارد
 نیکی این ور نه تارک
 عازرین کیش ازین تنگ
 آنکه ز نیکنه مقالی دارد
 اصل شد یافته باشک چکار
 این که جوئی خودی ز رسال
 رو طلیعی همچون بهی

زین پیش سوختن پنهان خواندند
 شد دستور ز نو خلق جهان
 با مات همه آحاد ز نو خلق
 جاگشتی قدم کرد اینجا
 بعد از و قوم بد عادت و لشکر
 آن و شاهی که بی علم بود
 عادت از عوض مردم و از سام
 و زان عوض شد آن جا
 حق فرستاد سو قوم عادت
 بود آن عابر بیکریه حساب
 گفت جمعی که نه عابر نبود
 بروی آن قوم بر اجسام خود
 ساختی طول بنایر بسا
 بود بادی همه فتنه بود
 زانکه گرفت در این ارد
 لیک این بسی بارگشت
 نیست توحید پرستیدن سنگ
 نیز میدان که ضلالتی دارد
 سنگ کاو و بی لعلی حصار
 تو کین خدایت ز ضلال
 ز سر بر بر مقصودی

همه اینجا بفرغت ماندند
 از امان یا فغان طوفان
 نو حذر اسانچ پیش کرد و نوح
 یافت از موج حوادث اینجا
 بعد از دین تعاقب نمود
 حاکم قرب حد هم بود
 داشت سر خط او خط نام
 بکار و بخت شد در فلان
 از شان و تهنیت نهاد
 کشتن از رخسار نام شایسته
 بود از عادت تراوش خود
 در جم بودی دم شمشیر
 بلعب تا بقدره پیا
 سوی وحدت چه جوید نه
 اصل توحید زلزل دارد
 نیک این ورنه چه بود
 عازرین پیش از این سنگ
 آنکه ز نیکونه مقاصد دارد
 لعل شد یافته باشک چکار
 این که جویشی خودی ز ضلال
 رو طلبی میجویی بی

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

داستان شاه شمس الدین محمد بن طغرل

11

ابرو خاستن و بچرخ اخضر
 سده و سده که چنان باشد و نخواهد
 بود آن حامل کلاه سیاهی
 بر آن سوی چو او در رجوع
 با و ناگاه همه را در پیید
 ابرو ز انسان ظلمات کفرت
 رفتی از بس سخن بود آری
 زان هم نیک نشنیده ای عباد
 و شسته این تاج سیاه را
 غافل و غافل از حدیث زانام
 هاشم از مدت شاه پیش نشان
 حاکم باد پیش و داد و ستاد
 نپذیرفت حمایت از همداد
 یافت آفریده شد او از پیش
 چه بد گفت جدایت زانام
 گفت تا نیز تو نمیش ساخت
 شد عمارت الم ذات عماد
 سقف و سکن و دود و دیوار روز
 هم کل و کلبن و اشجار و مژ
 هم بطوری شک خوشه ها
 همه از سیم دزد و کوه دوز

سید و پسر و سپید شدن دگر
 طبع آب گریزین کرد که بسیار
 باد صحرای کس در روز و شب
 قوم خسته که در شکر و شمع
 کوهن را رخ و رخسار بر روی
 شکر و شکر است گفت
 که تو به سدی پدر را می
 خاک بدشاکت می خور جباد
 شهر سخت پدیدش
 والدش را و دانا و لاد
 در شکر و شکر جاج علی
 از جبال خست جان او بشود
 بود و نخت او در دین بر خست
 گفت خدیجی چنین نمونی نش
 پس بسیار عمارت رخت
 که نشان نیست رختن جباد
 وان که جز عمارات خرن
 سبزه و حوی و خیابان شمر
 که دمن عطر بر آید زمر
 هر یکی زان اقبال در خور

فقد اجازت حرف طاعت فرمود و چون
بگذراند آنی آفتاب در شش پیش از نظر اندوز
و اینست که چنانچه در دانش عزیز می بود
که است که سخن این نامزدان حضور بعضی
قدر دان به دوید و یاد نمودن کارگاه
و ابداً با او نیاوردند و در آن
در آن زمان

علامه و مبالغه است بسیار
 را بدینسان از زبان
 حکیمانه می گویند
 سیه و پهن رخ و سپید شدن دیگر
 طبع آب گرمین که کرم سبزه
 با بصره صفتش در روزی
 قوم خرم خند که در عظیم خورشید
 گوشت زراغ و سخن بر سر می
 شمشیر اسبکات گفت
 نه قوه بندی پدر را می
 خاک بدشتان که در جباد
 شهر سخت پیرایش
 والدین را و دانا و اولاد
 را و صد آوصاف و صفت
 ابرها خاسته است چرخ اخضر
 سید محمد که چنانست در خواص
 بود آن حامل کله سیاهی
 ابرافسوی چو او زد رجوع
 با و ناگه همه را در چپید
 ابر از انسان ظلمات گفت
 رفتی ابر بد سخن بهود آری
 زان من نیک نشد ای حاد
 داشت آن تاج به منی
 غاو علایق حدیث را نام
 هشت از مدت شایسته نشان

[illegible]

ایندی که نه طالع بود
 ای که دم تو حرم و خوش
 ای که از لطف و مهر
 بعد از آن مدت هشت است
 چون به مهر طالع می
 بوده زان قهر
 حاکم که بر شایسته
 نشسته و در کار و روی
 حاکم که در کار و روی
 در روزی که با آن پاک
 یک دم زان
 کبریا که ساله در و
 نسا سازی هر
 در آن
 در آن
 رفت نم اندر و دبی در جهان
 لاف خدای زردی را می
 کرد و بر سوی زایل و آن
 طفل با بدنی دفت و جو
 طفل و چنین گردن و آلف
 بهیچکی شهر نماند ز مرد
 حاجت کارش و شهر

دینار را بدهد و بگوید
خداوند بخیر و برکت

فرخنده آن جا برادر و دوست
آزادش انکه که با تمام بود
حل نماند و دم وضع نماند
بامی کار جو اندیش همه
صافی و از مایه مکسخته
غار این بودش افاقت و
بود در آن با نثرده بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
مأمور آورد سیل و راجه
باز تریش ز ناسید و ماه
بهره تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
مأمور نزد پدرش بر دخت
شاد دل از رازان پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح انیش صعب و رویت
خواست تبان لشکر اول
روز کی آن قوم را میان بید
ماند و می از حلیت باری
رفت و تبان یکسر شکست و

خازن تجار و سوداگر
مکر و دانش که کند و کار
ماجرای که کو سرش
در چرخ پلار بر و در کار
شیرینی ز انکشت نهد
آن دعا صانع و رخت
چون کی حاکم ما غار نور
لطف خدا در نور و شادمان
پانزده ساله نظر طوطا کرد
جست بر دل حق طلبی
تا بسو خیر و کار
حق و تحقیق
مطلع و همه بود
قصه و ماجرایش
طلعت آستانه همه نور شد
مار جیش امر به جفت رسید
کام حنین مست که ز دعوت
تا کند اثبات حق از تقی غیر
شهر بر و نخت تقریب
کاین بودم ملک ما جاری
جای تبره و ش کلا آن

دینار را بدهد و بگوید
خداوند بخیر و برکت
فرخنده آن جا برادر و دوست
آزادش انکه که با تمام بود
حل نماند و دم وضع نماند
بامی کار جو اندیش همه
صافی و از مایه مکسخته
غار این بودش افاقت و
بود در آن با نثرده بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
مأمور آورد سیل و راجه
باز تریش ز ناسید و ماه
بهره تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
مأمور نزد پدرش بر دخت
شاد دل از رازان پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح انیش صعب و رویت
خواست تبان لشکر اول
روز کی آن قوم را میان بید
ماند و می از حلیت باری
رفت و تبان یکسر شکست و
خازن تجار و سوداگر
مکر و دانش که کند و کار
ماجرای که کو سرش
در چرخ پلار بر و در کار
شیرینی ز انکشت نهد
آن دعا صانع و رخت
چون کی حاکم ما غار نور
لطف خدا در نور و شادمان
پانزده ساله نظر طوطا کرد
جست بر دل حق طلبی
تا بسو خیر و کار
حق و تحقیق
مطلع و همه بود
قصه و ماجرایش
طلعت آستانه همه نور شد
مار جیش امر به جفت رسید
کام حنین مست که ز دعوت
تا کند اثبات حق از تقی غیر
شهر بر و نخت تقریب
کاین بودم ملک ما جاری
جای تبره و ش کلا آن
دینار را بدهد و بگوید
خداوند بخیر و برکت
فرخنده آن جا برادر و دوست
آزادش انکه که با تمام بود
حل نماند و دم وضع نماند
بامی کار جو اندیش همه
صافی و از مایه مکسخته
غار این بودش افاقت و
بود در آن با نثرده بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
مأمور آورد سیل و راجه
باز تریش ز ناسید و ماه
بهره تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
مأمور نزد پدرش بر دخت
شاد دل از رازان پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح انیش صعب و رویت
خواست تبان لشکر اول
روز کی آن قوم را میان بید
ماند و می از حلیت باری
رفت و تبان یکسر شکست و

[illegible]

و ز طرش گشت تو را
 گفت قبل است که بدو بهتر
 است محمد با بیان نه آن
 پیش شریعت است یا حدیث
 از بی پروا و بی علم علام کرد
 قدرت حق کو که نباشد مرا
 گفت که انیک من ای دین
 کرد سرندی و کبر جدا
 مرب و من قرگ
 کاسه از شرق بغرب قفا
 ماند درین مرتبه مکتوت دار
 سخاوت و عیناب بیل و ناحیه
 برت تر شد بشود دست شکن
 آنچه تو میگویی سیم ان شبنوم
 لیک نشد متعلق و در گد
 کرم بی بوختن آن نئی
 داد و دسال اجرت هنرم کینا
 صد سده یک شعله آذر اصد
 یا که زار خاک اده
 کس بجوال نشدی به سیر
 لاجرم او نخته شد متجشع
 قوم حرم از اید و انیس و یه
 گفت بر هم تو کردی چنین
 نظر از دست بر پستان
 گفت که بی نطق و نه زعفر و زعفر
 گفت و عیان دعوت اسلام کن
 و بی خودش بر بند است
 گفت که سیر اند و نه زعفر و زعفر
 کشتی بی است ز ندان با
 یک و از زود و مطلب بود
 پس از قدرت حق بخت
 بان تو شو شرق و غربش یار
 لیک ردین زده ان کفر کش
 کش کند از نصرت سخن
 گستر از مملکت شه سوم
 از جنش باعث شاد گشت
 بعد از آن که بخدا اجتنبی
 ساخت نایب گشت در ان
 با صد ام اشیر بود و اسلم
 خاک یک طبقه نار نش شده
 غنی نیست تا دیش
 از بی انداختن در حرق

[illegible]

در خصوص صحبت
نبار طوبی که شما
عزیزان را
در خصوص صحبت
نبار طوبی که شما
عزیزان را

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست بابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطر بریشان
 عمرش رفتن چو بیا بیا رسید
 عیش ز بریش بران شد با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 وقت ز سالتش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من نکوزن چیا
 سبقت شد او بر سر خوان شد
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسبل
 وی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و بیست و یک
 عجز بر سر کن بلندش رسید

رفت ماند نشسته فرو مو بمبو
 وحی رسیدش که نوزادین قار
 خسته حیان زنده کنی مرده را
 گفت طمانینت دل است این
 باز بریشش بسر کوه سار
 بوده چنین چون نبوده چنان
 آید اسد غریز حکیم
 قاضی جان صورت بهمان رسید
 باد چو کاه پیش او دی ز جا
 گاه سو چشم و گاهی سوش
 موجب آطل سنش عضا د
 از سن سائل بقدر ولی دو سال
 گفت چنین بکشد دزن تر
 قاضی جان گفت که ای کفایت
 نیست دنیا بفضیو خست
 قاضی خلیل است کفایت
 که خدا بابل چو پروش خلیل
 از خرد است سواره فرخت
 این بهمان نیست و کردان وجود
 کفایت بران است بریدن زان
 چو بک آن تقیه باین کشید

در این روز بیاض او بمبو

نام دو سواره ۱۳

۳۶

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست بابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطر بریشان
 عمرش رفتن چو بیا بیا رسید
 عیش ز بریش بران شد با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 وقت ز سالتش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من نکوزن چیا
 سبقت شد او بر سر خوان شد
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسبل
 وی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و بیست و یک
 عجز بر سر کن بلندش رسید

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

<p> کشتن ایشان و یکی را بنیاد رفت ز یعقوب بهر کرد و دل کشت همان قفس سپهر کشت کاندش از دخت سماعیل عم رفت بر بی که کوفت بست کردش نام او بر خاشاک رود بست زان الا که سگفت کردش نام بی مهرشان بعد از آن یافت بی مال نیز بر دیکهانش بعد ز من زانکه محبت همه آن گشته با هم یکجا و دو فاشند آخر بطشکر و شیر بود خود سبوروم شد باز فاش بعد داول و آخر ز نام لادوی ویا بون و هم آن شجر اول آن نام با بیان شیر شش ز خشت و انون و دوران بر دوز راجیل دوم سهرش رحلت لاجیل شد اندر زمان عمه بی یوسف و هفاله شد </p>	<p> کثرت نسل گنوت و عا عیص که از شدش جان کسل سخی را سحاق چو شد بخش نسل از عیص کثرت علم روم بی که سلب آن هجوم خطره به یعقوب چو از عیص بود یافت دو خوش بحیم شرت کیا در ارجل لقب بهر شان ز کفا و کفا دو کجولی کثیر جذب سوت شده حساب لولن عیص چو دیشش گشته شد چون خط تو ام چو مقار شدند که چه در اول شکر ای نمود گفت سیر شد می اینجا تو باش دشت یعقوب بنین کرام نمون و سیل و نهود او در وان نقالی و جاد و شیر کیا و آن هر دو سیرین نام سیر یوسف و بنیامین آن خورش زاده و این بعد دوسالی از آن پس شکفتن آن از خاله شد </p>	<p> در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار </p>
--	---	---

۳۸

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

سهم از سهم : از فاضل السوم التوم

نظم کرد در حقیقت نفرت منات پدیدار از فریب
سه سال نخواه نداده است بلکه در خیال دنیا
افتاده و اسلام بود و شیعی و دو حال
در بار خالص بر فردا لطف کنشرا احوال
قابلیست اظهار ندارد و باز می دهر افراشته
بهرت و این اظهار نه میگوید از خفا
و نه شکست بجای سلام از خفا
و نه شکست بجای سلام از خفا
و نه شکست بجای سلام از خفا
و نه شکست بجای سلام از خفا

۱۰۰

گفت بدل یوسف صافی ضمیر
 و ز تن عجب صدای شنید
 نیز ز تعقیب نمودش مثال
 حجت سان با عجز دست
 و ستایجا بدر منتهای
 شور او بود ستاده بر
 یافت ز اینجا که شود از فاش
 گفت که زندانش سر دایه آ
 صدق ز یوسف از آند قسم
 گویند و پرده ملک کج محی
 چاک که از پیش چرخ کار است
 گفت با چاک دم است یاز
 گفت کن توبه ز اینجا ز شر
 طغنه ز فانی فروده صر ز نا
 دعوت شان کرد و به کف نهاد
 گفت برید یو بیدید دست
 گفت که این است گزوم و نم
 بود و چشمتش که قمار کند
 رفت ندان و باو منسک
 گفت یکی خواب که رز می فر
 گفت تکرار طلب شان جواب

چون بگشتم ز تنی بصیر
 اگر جو توئی نیک بین که در
 گفت سوزین بخت وال
 قفل نه هر دریاشارت شکست
 چاک بزیر هشتل از قفا
 وین حرکت که چشم بکون
 سفت و کرد تراش و خراش
 قصد باهت که کند ناصواب
 لطف شدش قهری یاق سم
 گفت ز تحقیق سر دایه منجی
 و ز پس آن استی راست
 تمیز چپ کرد و رفتند باز
 پرده در یوسف زین گذر
 چون بیدامی شده مفتون چنان
 تیغ و زنجی و نقابش کشاد
 رفت بله با ملک یاک است
 را این قیدی و این شک موم
 گفت خدا یا خوش تر است قید
 آن و جوانی خواص ملک
 وان کری نان نبرش خور
 راهبری که ره صوب جواب

راصل عاجل نهاد و دست
 ز تن عجب صدای شنید
 نیز ز تعقیب نمودش مثال
 حجت سان با عجز دست
 و ستایجا بدر منتهای
 شور او بود ستاده بر
 یافت ز اینجا که شود از فاش
 گفت که زندانش سر دایه آ
 صدق ز یوسف از آند قسم
 گویند و پرده ملک کج محی
 چاک که از پیش چرخ کار است
 گفت با چاک دم است یاز
 گفت کن توبه ز اینجا ز شر
 طغنه ز فانی فروده صر ز نا
 دعوت شان کرد و به کف نهاد
 گفت برید یو بیدید دست
 گفت که این است گزوم و نم
 بود و چشمتش که قمار کند
 رفت ندان و باو منسک
 گفت یکی خواب که رز می فر
 گفت تکرار طلب شان جواب

راصل عاجل نهاد و دست

راصل عاجل نهاد و دست

راصل عاجل نهاد و دست
 ز تن عجب صدای شنید
 نیز ز تعقیب نمودش مثال
 حجت سان با عجز دست
 و ستایجا بدر منتهای
 شور او بود ستاده بر
 یافت ز اینجا که شود از فاش
 گفت که زندانش سر دایه آ
 صدق ز یوسف از آند قسم
 گویند و پرده ملک کج محی
 چاک که از پیش چرخ کار است
 گفت با چاک دم است یاز
 گفت کن توبه ز اینجا ز شر
 طغنه ز فانی فروده صر ز نا
 دعوت شان کرد و به کف نهاد
 گفت برید یو بیدید دست
 گفت که این است گزوم و نم
 بود و چشمتش که قمار کند
 رفت ندان و باو منسک
 گفت یکی خواب که رز می فر
 گفت تکرار طلب شان جواب

راصل عاجل نهاد و دست
 ز تن عجب صدای شنید
 نیز ز تعقیب نمودش مثال
 حجت سان با عجز دست
 و ستایجا بدر منتهای
 شور او بود ستاده بر
 یافت ز اینجا که شود از فاش
 گفت که زندانش سر دایه آ
 صدق ز یوسف از آند قسم
 گویند و پرده ملک کج محی
 چاک که از پیش چرخ کار است
 گفت با چاک دم است یاز
 گفت کن توبه ز اینجا ز شر
 طغنه ز فانی فروده صر ز نا
 دعوت شان کرد و به کف نهاد
 گفت برید یو بیدید دست
 گفت که این است گزوم و نم
 بود و چشمتش که قمار کند
 رفت ندان و باو منسک
 گفت یکی خواب که رز می فر
 گفت تکرار طلب شان جواب

کجاست که از سر دوری
 دل و دماغ و دین و دنیا
 در دامن دوزخ
 در دامن دوزخ

طبع خود معر سر این بدار
 گفت چنین فال نخواه چنان
 ماند بنیایش ولی خند گاه
 هفت هفت هفت هفت خنیا
 هفت کشتن بن تا بر
 خواب پریشانست بدار و خواب
 حکم ملک یافته رسیدن
 کشتن بسی باید و کم خوشه
 خورده شود زانکه شینج
 جرم من از جرم و جرم
 اشت زانجا مقرر جرم خود
 اخترا درت قید و بال
 شتری و شده آزاد کرد
 خازنی ملک خویش واد
 سوت از واد بجای عزیز
 یافت شایب و رد عاشق
 فرخیم آن یک سینه و کرد
 خندان لغبت همه ازین سخت
 شست جاسوسی آن گفت که
 بکده ز یعقوب نشانی
 که که بازده او و هم

کان ملک از خوراند عقاب
 آن دو بین گفت که بود
 گفت بنا جی کی ذکرش بشاه
 دید ملک ششی از کا و
 هفت هفت هفت هفت هفت
 جمع بختند گزین کون خواب
 یاد ز یوسف نبود آن جوان
 گفت فراخی لغت هفت
 هفت کرس سدار خطا و نج
 خواند ملک گفت بر برد
 جمله بختند ندیدیم
 دید ملک او تین هفت
 بکه ملک سخت شاد کرد
 کرد پیشی بی امر مراد
 ازین چند بی فتنای عشق
 عقد ز لیاقتش از حکم غیب
 ز او شایان بطن و و الا که
 آمده از او شایان بطن و و الا که
 به جلا گفت و تاسیس
 یافت جوابی که آنیم
 گوش کنی است خبر به

کجاست که از سر دوری
 دل و دماغ و دین و دنیا
 در دامن دوزخ
 در دامن دوزخ

۴۲

کجاست که از سر دوری
 دل و دماغ و دین و دنیا
 در دامن دوزخ
 در دامن دوزخ

گفت که گویند در چشم شد گلین
 یوسف یعنی رخ او خورده کرد
 گفت بیا پیش اگر هست
 ورنه همان گفته شود با و هم
 دانه از گیل و داعی گفت
 کاجا چون بار ناسید باز
 بار کشاندند چون زردید
 همه ما کن رخ ما بهر گیل
 گفت نبود دید یوسف این
 بعد این خبر روید نظر
 دید جو یوسف بهر او گفت
 لیک این رخ را ز با جوان کو
 بار چو بستند اطاعت کرن
 دادند اجام تلک گشته گم
 از رخ این هم هر انبار دید
 بیکه گفتند با بد سبب
 یوسف از ایشان پس فتوحی مان
 آنچه با محبت فرزند اند
 به خوشی کبر و از انان کی
 کار ز رخ جو درستی ندید
 بهشت و آن چشم که چون گوی

کز درش فضل نه ماحد باب
 بایات یزدان خرم مقام زک
 ما شمعون انصانت سبحان
 کیل شاد یوسف یار بر هم
 مایه سان هم بیا پیش گفت
 مایه بیا بند و بیا سید باز
 گفتند از لطف عزیز این
 کر زره حفظش تا نیم میل
 من بنیامین ندیم کی سن
 دخل بخت از خدا گانه در
 با تو هستیم سرادر گفت
 تا کنم از بر تو کسب کنم
 حام نمان کرد در انبار این
 شتر کس را فقید پیش شم
 حبت با انجام در انبار دید
 دزد کر این داشت بر او نین
 گفت در سال این بود از این
 حرف ز حال بد راوند
 گفت که این ظلم بود
 سندی رو میل در شتر گنبد
 سدی می از جامه برون

م

این جان از دست
 یوسف یعنی رخ او خورده کرد
 گفت بیا پیش اگر هست
 ورنه همان گفته شود با و هم
 دانه از گیل و داعی گفت
 کاجا چون بار ناسید باز
 بار کشاندند چون زردید
 همه ما کن رخ ما بهر گیل
 گفت نبود دید یوسف این
 بعد این خبر روید نظر
 دید جو یوسف بهر او گفت
 لیک این رخ را ز با جوان کو
 بار چو بستند اطاعت کرن
 دادند اجام تلک گشته گم
 از رخ این هم هر انبار دید
 بیکه گفتند با بد سبب
 یوسف از ایشان پس فتوحی مان
 آنچه با محبت فرزند اند
 به خوشی کبر و از انان کی
 کار ز رخ جو درستی ندید
 بهشت و آن چشم که چون گوی
 کز درش فضل نه ماحد باب
 بایات یزدان خرم مقام زک
 ما شمعون انصانت سبحان
 کیل شاد یوسف یار بر هم
 مایه سان هم بیا پیش گفت
 مایه بیا بند و بیا سید باز
 گفتند از لطف عزیز این
 کر زره حفظش تا نیم میل
 من بنیامین ندیم کی سن
 دخل بخت از خدا گانه در
 با تو هستیم سرادر گفت
 تا کنم از بر تو کسب کنم
 حام نمان کرد در انبار این
 شتر کس را فقید پیش شم
 حبت با انجام در انبار دید
 دزد کر این داشت بر او نین
 گفت در سال این بود از این
 حرف ز حال بد راوند
 گفت که این ظلم بود
 سندی رو میل در شتر گنبد
 سدی می از جامه برون
 این جان از دست
 یوسف یعنی رخ او خورده کرد
 گفت بیا پیش اگر هست
 ورنه همان گفته شود با و هم
 دانه از گیل و داعی گفت
 کاجا چون بار ناسید باز
 بار کشاندند چون زردید
 همه ما کن رخ ما بهر گیل
 گفت نبود دید یوسف این
 بعد این خبر روید نظر
 دید جو یوسف بهر او گفت
 لیک این رخ را ز با جوان کو
 بار چو بستند اطاعت کرن
 دادند اجام تلک گشته گم
 از رخ این هم هر انبار دید
 بیکه گفتند با بد سبب
 یوسف از ایشان پس فتوحی مان
 آنچه با محبت فرزند اند
 به خوشی کبر و از انان کی
 کار ز رخ جو درستی ندید
 بهشت و آن چشم که چون گوی

[illegible]

مردم من بپایو آیدند
و خداوند بخواند و عطا
کند این شد و بسم الله
شروع کند طاعت و دیگر بود
روز دهم رفت مشوا ای
چشم ز سر کند و سجا کشید
حیف که وی نبود و بینم چها
ملکه هان جان بخش ناله شد
رحمت حق باد و اراد و ما

دیکھو آئینِ محبت کی عیب
موجِ سخنِ یوں شغیب

کجاک کنوش در تحریر
 این قلم به خوب است این
 خوب بود از عنین اش
 نام از تنه ^{از تنه} زین
 همسر پاکش زین حرم
 داشت سه دخت هفت پسر
 مال و مواشی داشت بسی
 از بس جود و سخا اتفاق
 باعث دین شد لعنت او
 روز و شب را رطاعت
 برد در دین بلیس حد

ای یغتم العبد صریر
 مذکره الیوب است این
 نام ز لوط اندیش
 رحمت است از آیم
 پاک ز و پاکیزه
 خیل و حاشی داشت بسی
 فاقه نماده و آفاق
 دین خلیل و دعوت او
 یاد حقش هر ساعت بود
 خواست بکارش نقص سد

[illegible]

در دل او بدید که یکبار بار با می جواب شد
 دست از جام طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده

هم در آب از خوشی سخن
 باد کفگیر در دست مینی
 شد شادمانی به جسم لطیف
 دو دو میشد قدم به تن
 نفس هم او را دودی شد
 آنچه رسیدش از دیدان
 هر سفر آن بوی ختن
 استنی بر هر مینی
 کردندانی با تلبیس
 با غصبی از حق تاوت
 تا سدی نشود آن
 کرده برون او را زده
 رتبه منجاری مگرش
 داشت مهاب آب و طعم
 صبر بدل شکرش بر لب
 هر خدایش ورد فک
 ای گریه آن بر ابرو
 می نمود از کار
 کاه رسد از راه
 باز بجایش بهنادی

آتش خا کش میوه
 هر سه از کوه آتشی
 از آب زده بر کف
 و قیام بود شکر باورین
 جسم مضطرب دوی شد
 کس شنیدونی دیدان
 نتن وطن نبود به تن
 ز دهمه را دامن چسبی
 دیده بران صبرش المیس
 غور زبوت شد موقوف
 ز دست تحت لازم تان
 کشته همه کس شکره
 کس نشدی بار حم برش
 از بی تو با سعی تمام
 بود برین هم روز و شب
 هیچ نه از خود او را فکر
 رنگ تغیرنی بر رو
 نیز بدل لی به هیچ غمش
 هر کس محو یار نبود
 رتبه همه راحت بر او
 گرم کرازن اقتادی

در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده

در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده
 در این حال از غم طبعی است که از غم زخم خورده

در باطن این عالم که در میان عالم و عالم است
 و در میان عالم و عالم است و در میان عالم و عالم است

آن سستی کامل این
 آمده بهر دیدارش
 گفته بهمان شد نزول
 چون شست یوسف حرمین
 و حی شدش ز دیانگی کس
 شست بدن هم خورد ازین
 رفته شد او را دیر شناس
 چند گیاه او بسته بهم
 بخش را شد عید کمال
 بعد از آن او ماند بسی
 سیر ظاهر شد ظلمات
 نازده دل افسرده کند
 چرخ چرخ شد سن ایوب
 و آنکه اول باشد بدید
 بعد و فاش یافت شعیب
 دیده ظاهر بود شمشیر
 روشن از دینش که کفر
 نام پدر بود دشمن کوب
 بنیست خود در بدین بود
 ز بس مرتع دان اشجار

نظمها بودند بهمان
 دیده بهمان حال از سرش
 ز اوج نبوت کجاست نزول
 گرد و حمالان و حرمین
 موج نزد دریای عطا
 جوش نزد سر حشیه پاک
 صحت کل گل کرد از آن
 رحمت حق را کرد سپاس
 صد زروش از بهر قسم
 عود نمود آن مال و آل
 خلق سو دین خواند بسی
 لیک باطن آب حیات
 زنده مراد مرده کند
 شمس حیاتش کرد غروب
 مدت آن دسخت کردید
 اوج نبوت در سن شب
 نور ز باطن جوشیده
 چوب شیب این خامه کفر
 آنکه ز بدین دین
 آنکه چنان شد
 آنکه هم آید در اخبار

آن سستی کامل این
 آمده بهر دیدارش
 گفته بهمان شد نزول
 چون شست یوسف حرمین
 و حی شدش ز دیانگی کس
 شست بدن هم خورد ازین
 رفته شد او را دیر شناس
 چند گیاه او بسته بهم
 بخش را شد عید کمال
 بعد از آن او ماند بسی
 سیر ظاهر شد ظلمات
 نازده دل افسرده کند
 چرخ چرخ شد سن ایوب
 و آنکه اول باشد بدید
 بعد و فاش یافت شعیب
 دیده ظاهر بود شمشیر
 روشن از دینش که کفر
 نام پدر بود دشمن کوب
 بنیست خود در بدین بود
 ز بس مرتع دان اشجار

۵۲

در میان عالم و عالم است و در میان عالم و عالم است
 و در میان عالم و عالم است و در میان عالم و عالم است

در این غزل بادهای غایت پریشان
 در این غزل بادهای غایت پریشان
 در این غزل بادهای غایت پریشان
 در این غزل بادهای غایت پریشان

گفت که ترسم زین گینه
 پند گزان دار کید تراغ
 یاد از ان اقوام پیش
 باز کردیم از نه فروغ
 صبر که آید حکم خدا
 سال ز پنجه بخت افرو
 حرف تخر حمله بلب
 پس بدعاش کرد و پید
 قوم بصحر ابر و سپاه
 آتش از ان بارید و به
 بوده کانی کر س
 ز لاله با یک جبرین
 بر نباشد آتش بار
 است خردا گوش فکند
 ماند شیب و آن یاران
 چون بر او موسی رفت
 در سن عقیق نقل قنار
 قصه موسی باز شنو

گفتله نرزد در سینه
 باد کرد و تان بخر اغ
 تاج بدیدند از بد خویش
 بسته بخت باشیم دروغ
 مومن و کافر از ما
 یک کس شان دعوت شنو
 بان ز خدا آن حکم طلب
 هر خدا اگر ما می شد
 شقه ابری کرده نگاه
 سوخته زان ما سینه
 خانه نشین بتاب تجا
 گوشت بی شان کوس حل
 بود همان از کینه بخار
 پند همان شد با یک بلند
 گشت بدین کثرت شان
 بود از ان پس سال هفت
 روح خدا بر روحش مدام

عده که گشت با کارد و آتش
 برون کوی شیر خنده
 لندانه بپایه اش
 نام که کردید و کجاست
 ایسبان کردید و کجاست
 نامادان دست کوی
 راحت جان را کرم
 ده دلاست را کرم

در این غزل بادهای غایت پریشان
 در این غزل بادهای غایت پریشان
 در این غزل بادهای غایت پریشان
 در این غزل بادهای غایت پریشان

موسی قصه
 نخستین موج آن تا
 ملوک مصر از دال غلامان

سلف و عون سیر و بر طلال
 سلف و عون سیر و بر طلال
 سلف و عون سیر و بر طلال
 سلف و عون سیر و بر طلال

چون که خیال را قوت آید

بجاییت صفت را طاعت

کلمات کلیدی

تکلیف اول

تکلیف اول

تکلیف اول

تکلیف اول

سنان ابن علوان اول
ولیدش و الدان ریانی و موبو
سوم عماد او قابو بن حبیب
پس از یوسف باستان کینه و
اخش فرعون آخر از عالمین
درین قابو پیش آید و پیش یوسف
پس از چندی به دعوی خدا آلی
عمه باشند کان مصر آن قط
ازین بهشتیان خواهر شد
چو شد روز سه نزدیک در
که ناکه آتشی از شام فرو
بکشته کا بنان کرسه با نمود
نمود او حکم و در هر سال خال
و با جماعت و بر سر سبطی
که در رجب بار آید و آن جا
ازین کشتن بگو تا دست آرند
در آن ملک چنین فرمود او
پس سال که سال قتل بوده
است که در حنّه و آن روز
برای چشم بردی بلزید

که در ذکر حلیش رفت
که یوسف را عزیز مصر بود
که از دی سبطیان به مصاص
دل سخت بران سختی لرزید
ولیدش نام و شیطانش
جفاشان و افزون تر قابو
که سازا گفت پیش همه
مقرر شدند و مکران سبط
ز کار سخت و آزار میداشت
نمودند این شب تاریک او را
سرای قبطیان خانه پس
برادر از قود از قبطیان و
چنین ضایع شدی از سبط و طهار
بر آن مرده دلی نالید قبطی
بکار خویش تا کی خویش چرخ
بکشتا در میان سالی که آرند
که بارون از عمر جوانی
جبال موسوی هم زو نموده
نقش نام چون کو هر چویش
بجکم غیگه حق کفلیش
اگر این غل بر دفع آن یه

از نفس کلیم بهیست و کسکه بدین
کلیم سبطیان رعایت نفس کلیم
از نفس کلیم بهیست و کسکه بدین
کلیم سبطیان رعایت نفس کلیم
از نفس کلیم بهیست و کسکه بدین
کلیم سبطیان رعایت نفس کلیم

ه

که بان بالا و بطبع از انغال که از ان می آید
اگر چه آتش جوهر علویت و این سبطی یکایک
بان غنی نمایان دارد و مثل خال بر سبطی یکایک
ناری مرده و پندام همین است و در دو و
حجت و غضب و دانه و احدث بنان
یادست که کل سبطان و چون بنان
خال که آن را در دشتی دفره نامیده و دیده را او
خبر کند و همان آتش که در دشتی دفره
دانه بسوزد و چون ساطع است

دانه که در دشتی دفره نامیده و دیده را او
خبر کند و همان آتش که در دشتی دفره
دانه بسوزد و چون ساطع است

که چنانچه آید است و همین است
 بفرمانت و حاضر کرد و پیش
 بکھا آید می پرور این را
 چو کرد آن غیرت ماه و دو
 بروزی آسید الفتش
 نزد ویشش خید مو کند
 یقینش چو حل و طابع است
 بکھا آسید طیفلی بی شمر
 اگر بر لعل ستنش آن نیست
 کف جبریل وقت امتحانش
 بیار امید طبع سرکش او
 زبان از سوختن این آگین شد
 مایه آن نزل چون شش سن
 دو تویش از خوشن و طبعها
 زایش بود جزو سیال و سی
 درین من و زکی اوره سپرد
 بدید از قطعی بر سبطی جو
 ایشان گشت و وقت برب کرد
 هر روز او تکان مطهر بدید
 بخت در جبابی غامی است
 بکشتن و بی طغی و کرد

که شیرین الطولت بکین است
 شد از وی شیرین شین گشت
 پس از بخت بر می در این
 و و نزل علی زبانش فخر
 نمود اندر بر فرعون جایش
 بروت و مات و کف کین
 بر بخی سخت بایش گشت
 توانش از مود از لعل و کمر
 و کرد بر اکر این محض گشت
 از اکر سخت و تهم گشت
 شد اکر آب بر آتش او
 سپیدی و کف ناک گشت
 بآن چرخش زمره شد مفار
 عطار و نظر و جریس سیا
 ندان ام از زبان با سوس
 سو فرعون کوحای کرد
 قبیطی شست ز او و بر نو
 جبر فرعون قاتل طلب کرد
 زو یک قطیش روز سی و می
 که بر روزی تو جنگ می است
 بخود سلی خیال قصد او کرد

که شیرین الطولت بکین است
 شد از وی شیرین شین گشت
 پس از بخت بر می در این
 و و نزل علی زبانش فخر
 نمود اندر بر فرعون جایش
 بروت و مات و کف کین
 بر بخی سخت بایش گشت
 توانش از مود از لعل و کمر
 و کرد بر اکر این محض گشت
 از اکر سخت و تهم گشت
 شد اکر آب بر آتش او
 سپیدی و کف ناک گشت
 بآن چرخش زمره شد مفار
 عطار و نظر و جریس سیا
 ندان ام از زبان با سوس
 سو فرعون کوحای کرد
 قبیطی شست ز او و بر نو
 جبر فرعون قاتل طلب کرد
 زو یک قطیش روز سی و می
 که بر روزی تو جنگ می است
 بخود سلی خیال قصد او کرد

که شیرین الطولت بکین است
 شد از وی شیرین شین گشت
 پس از بخت بر می در این
 و و نزل علی زبانش فخر
 نمود اندر بر فرعون جایش
 بروت و مات و کف کین
 بر بخی سخت بایش گشت
 توانش از مود از لعل و کمر
 و کرد بر اکر این محض گشت
 از اکر سخت و تهم گشت
 شد اکر آب بر آتش او
 سپیدی و کف ناک گشت
 بآن چرخش زمره شد مفار
 عطار و نظر و جریس سیا
 ندان ام از زبان با سوس
 سو فرعون کوحای کرد
 قبیطی شست ز او و بر نو
 جبر فرعون قاتل طلب کرد
 زو یک قطیش روز سی و می
 که بر روزی تو جنگ می است
 بخود سلی خیال قصد او کرد

۵۷

که شیرین الطولت بکین است
 شد از وی شیرین شین گشت
 پس از بخت بر می در این
 و و نزل علی زبانش فخر
 نمود اندر بر فرعون جایش
 بروت و مات و کف کین
 بر بخی سخت بایش گشت
 توانش از مود از لعل و کمر
 و کرد بر اکر این محض گشت
 از اکر سخت و تهم گشت
 شد اکر آب بر آتش او
 سپیدی و کف ناک گشت
 بآن چرخش زمره شد مفار
 عطار و نظر و جریس سیا
 ندان ام از زبان با سوس
 سو فرعون کوحای کرد
 قبیطی شست ز او و بر نو
 جبر فرعون قاتل طلب کرد
 زو یک قطیش روز سی و می
 که بر روزی تو جنگ می است
 بخود سلی خیال قصد او کرد

[illegible][illegible]

به پیش برادر دست از حیب
 برفت ازین شهرت از او بران
 بدست از هیچ صدمه نبرد
 بخت رعهده شد ازین حال
 بختا شوکت فرعونان
 برفتند که از ابا بخت
 بخت ازین شهرت از او بران
 قبولش یافت چندی حلال
 شنیده وعده قرب بدست
 برایش سحر سرور آمد
 بمهر اید برادر دید و مادر
 در سجدت که او پیش خود آورد
 بر فرعون فرستند او بمجوسی
 وفا و مهر اخون ریختی تو
 نبود از تو حر اکفا خلاصی
 دلازاری بر کفرست این راه
 که اسرائیلیان بفرست با ما
 رسولانیم از حق پس منستی
 بقانون سالکیم گفتند
 بهر چه از صفات حق دارند
 بخشش تا بفرمود آن بودند آن

بر و فرمود از آن کفر بران
 بگفت از این امر پیش ده داورند
 بینان شکل آسان بر محل شد
 و کرد گشتن خود آن جوان را
 تو چون مانگونی فر فرعون
 شود هارون بسن اناز و یاقو
 ز قول یافت قانونی سالت
 روان شد چون بر مشرق قنات
 برای ما شد با نور آید
 بگفت از خدا را با برادر
 بدی زنده و حق بر ابرش بود
 بگفتا نه بر و در دست ایا
 کی گشتی و بگرختی تو
 بود قتل خطار کی قنصا صی
 شد از شمش شروع عوالت نگاه
 مکن سختی فرد ز بر سستیم
 تر باطل مکر و کن حق سرتی
 نه طرز رزم بل از کرم گفتند
 بگفت خواستن باران عجا
 که از بیت بلت مد بسی طین

غایب القدر از جند را می کشد چندان یافت باشند
 سوز و فتنه که بجز از لب نکرده بود و رسید و از لب
 احلاوت لبند که در ایند خواست فتنه بود و از لب
 قلم بند کند مضحکی بی مانتا غریزی فقره لبند
 رسید که اگر چنین فتنه لبند غریزی فقره لبند
 بشنید و در غم بشنید که در غم لبند غریزی فقره لبند
 که لبند در غم لبند که در غم لبند غریزی فقره لبند
 بهین لبند و از غم لبند که در غم لبند غریزی فقره لبند
 از لبند دل جامی جان لبند غریزی فقره لبند
 زاده لبند احسان لبند غریزی فقره لبند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ایک عالم
اساتذہ و اعیان
مفتی مولانا غلام
اصلاح دہلوی
نورانی فاضل
از فیض مدرسہ
خالدی بی
زادہ پیر محمد احسان
پسند سحر آباد

انفرد و ان می توانی
ملاقات تو قوت داشته
بعد از صفوت دعا
صافه میگردد و طبعیت
صحیح نمیشد و حال
محدث و ناسبت با تو
سزاجات و قوت
تجربیداری

باز بانی صفوت و نشان
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی

و بانی حق گفت و مردم این
 دی عمد با پیش این
 پدر ریاحی شد با پیش
 خفاظر ناسکون انا شود روز
 ز نقد هم سلاح پیشیت
 ولی نایبند حق که آن بود
 عزت و بزره بود و شورش
 چو موج قدرت آن خشنو
 ز نیروی حق آمد تو شط
 صفا گشت از لی آن شهر جابر
 کو که جمعی را آه تحقیق
 که ما ایزدی باید خدائی
 با خروقی تنبیه به بندید
 این یا بفرموده شفاست
 برین چون مدت مه برآمد
 که حق میخواست بر طهر
 خلافت داد و درون برشت
 سیت شد با و پنهان را
 رسیده تا که از طور مامور
 از ان پس آمد از حق این پادشاه
 بهره از متقاضی برده بختا و

الحامد الامیر در زو که الامیر
 چرخد نفع ایمان حالت باس
 انداز آب شد در چاه آتش
 همه خبا و بالا آمد از ته
 بریت اورده هر شخصی غنیت
 پیش منع و کس و منع نشود
 گذشت این واقعه در روز عار
 که آور و روزان و باین و
 به شد و مصر موسی تسلط
 که درت تافت آن پاکیزه جابر
 بطنه بمان قط و عمالین
 هم بنیم و بر پیشین بجائی
 بدادش توبه و نمود توحید
 همه ما و اید از ان آیه سلمات
 بشیر و عده اش ناکه در آمد
 کلیم اسد شور کیر مشهور
 که میسازم من از نگاه چیت
 که باشد از حقش شایر سخن را
 لی سی روزه شد تا خوشه نو
 که نباید بد کرد و تماش
 ده آخر بلا بوش رستمی و

بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی

۶۵

بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی

بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی
 بانی بانی بانی بانی

[illegible]

دستورالعمل

چو سوس که دلی چو نینه فرخنده
تختش خواند و شد بر قلعه طوق
نداشت کز چه بود این دی تو
همی نید بهر بان قفا هم
پس انکه شقه ابری عیان شد
سخن گفت و شنید و یافت رت
من یار بنا کرد و منتب
پسین روز نورم پای می ارد
از آن تی تحلی کوه سق شد
افاقت یافت و کرد و دید
بهر بان بخواند الواح تور است
نخستین شش تنه حرنی
مناجاتی شد و چون این
لقاب استند از صیحه بن ر
که چون جوت کیم قوم چو کونید
دم سوراخ عالمی چون دند
سوی قوم خود چون کردید
گرفت بر کشید از خشم و افکند
نخستین کس ر ضعیف منع نشود
بر عین رشن خود عذر و دعا
چو خرد کل کاندان و همیش

و خوشتر براج تم میقات
 بجلت نده هم زمان از خود
 کبکها از پی خوشنود می تو
 نذر دود زده سوی دغایم
 بسیار آن چو خورشید
 و شمع لوح زمر و مهر لعلات
 اشارت شد که توانی هزار
 ترا هم دین من حاجی دارد
 بفتاد و ز خود این رخ شد
 خفا آنکه از میان آن غایب
 بیان که از مقالات اشارت
 ازین تنهای بر بندم طریقی
 کلاش کلیم او شستفتند
 و عآن یک آب از زبان رفت
 بگویند م تو کشتی خون جویند
 مثال خضر را بشان بوند
 بخورش گاو از کوه ساله شان بد
 سروریش برادرش
 بترک شان را خوشی ز تو بود
 سباح حله زان رو و غایب
 ازین تیریش سرورش چنان

چو موسی کرد علی حل زینه فرنگ
تختش خواند و شد بر قلعه طوق
داشته که ز بهر بود این دی تو
همی پدید پیرایان قضا
میس که بشنید ابری چنان شد
سخن گفت و شنید و یافت رت
هرمن یار بنا کرد و منتب
پیش از نورم پای دارد
از آن قی تحلی که هوس شد
افاقت یافت و کرد و دید

خودمانند کاغذ باد بفریاد آید و در آن گردن دای
نزد و خواست باله دوری غم مانندش گریان
چاک کند و خواست که بکشد ابروی آید و بخواست
خود را بسپارد چاه افکند آری حافظ و یار
مشینده ام می خوش که میم کنعان گفت به فرمان
یاران آن می یکند که بتوان گفت چه چیز غنای
دیگر آلات می کشیدم که به هر چند نظر بر او
نیز می رفت و نرفت بل اگر می کرد که
با کسین و باغبان بوسین
نزدک داد

این بیت سعدی که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه

این بیت سعدی که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه

گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه

رسید از شهر چون کج و محسب
 بکشتا قوم با تو به بوس
 شد ایاز بر تیغ ابله یان
 پدر را بر پورش را پدر گشت
 پیران شتاب و ایف آمد آمانی
 برایشان حج اند تورات و شفقند
 بشود و خوف کردند تحریف
 هوای بد داشت کوی آن
 بسجده هر کی سر بر زمین بود
 چو آن که ترا و آن شهودند
 با سلام از بلا مانند سالم
 زخمی شده در بعث حادث
 دو کس شب طمع گشتند عمر را
 نه قاتل دیده جویا آنکه بوده
 کل از وحی با آن جمع فرو
 درست وزرد و میدان و میان
 جسی هستند آخر داشت زالی
 بر از زریو ستش آمد بهایی
 گشتند وز دندانم بر این تر
 قصاصی فت پس و و وین شد
 ز کار قوم چون عوسی پر خشت

شد ایاز بر تیغ ابله یان
 پدر را بر پورش را پدر گشت
 پیران شتاب و ایف آمد آمانی
 برایشان حج اند تورات و شفقند
 بشود و خوف کردند تحریف
 هوای بد داشت کوی آن
 بسجده هر کی سر بر زمین بود
 چو آن که ترا و آن شهودند
 با سلام از بلا مانند سالم
 زخمی شده در بعث حادث
 دو کس شب طمع گشتند عمر را
 نه قاتل دیده جویا آنکه بوده
 کل از وحی با آن جمع فرو
 درست وزرد و میدان و میان
 جسی هستند آخر داشت زالی
 بر از زریو ستش آمد بهایی
 گشتند وز دندانم بر این تر
 قصاصی فت پس و و وین شد
 ز کار قوم چون عوسی پر خشت

این بیت سعدی که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه

گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه
 گویند که در دیوانه که در دیوانه

[illegible]

[illegible]

کروی را باطلاع و باخو
 زنی بدره بی بدره اش داد
 برادرش انیک چون فروزان
 بگردانید حق لیکن زبانش
 که فار و زم چنین گفت چنان
 خجالت نکش روان در زین
 خدا را خواند و محکومش شد
 زمین چمنید ز اطراف و حوالی
 بجایا بر سر هر قرابت
 شد آن سوی دلبسته اش
 چنان کردید روی چرخ تقدیر
 نبود کسیر آن بل خاک او بار
 خطاب بدبوسیت حبشی اند
 خط کفشان دم بود این آدا
 بجایا که مرا بیکجا خواندی
 چه بوسی شد ز کار مضر فارغ
 که سوی شام بر بند و سان
 نماید سوی شامستانش تنگ
 همه آن دم دل سخت و دین
 سر کسیر کجا بچرخ عشق بود
 بلا اوراق با این از میان

طریق سان از طلق نمود زود و
 شد فعل ز نالما سویش پس
 شود زود و قوم چون سیاه
 در انجم شنیدند این بانی
 بنی الهجه گفت او کی توان گفت
 چشم از روی سستی یافت مرغ
 فرد این را ببر گمش چنین شد
 گرفتار تنک با مال و هوای
 سخام ده ازین قید عتاب
 زمین گردید آخر آسمانش
 که از یادش رفت آن چرخ کسیر
 که چون سیاه خود شده قائم انما
 ولی محروم از رحم توادماند
 که با عجزی ترا خواند سباد
 و کرد روی ترا دوستی نماندی
 شنید این مرحق آن پیش ازین
 برو همراه اسیر ایلخان را
 بجایار ان عادی سر کند جنگ
 دراز و فریب جز در او روست
 کلاه از طولش این نهی شود
 بخود روی نقش خود کرده بپای

[illegible]

نوع غلامین شکر از خود غلات نازکی پوست
 بی بود از پوست به منو به شکرینش از نرود فند
 نیک بیادام است خرد نواشته و در شکر
 او راق جهان با لیک آفند که اگر شکر
 باین سفره فندار کج را این مرغ بر طواف شکر
 چه نغو و عاری را این بر طواف شکر
 کنزاک طبع چه مطبوع و هر چه نازکی پوست
 خردی نواخته و هر چه نازکی پوست
 حاصل آن است

ان اسلامي

کما توفی بکرم ...
 ان بود در تبار ...
 از هر دو ...
 ساخت و از این ...
 سکی که در ...
 آن قدوس ...

<p> که عوج از عوق و اوم و عناق است جتقیف افن رست فخت بجای آن پیش باید و شق خواند ز هر سبلی یکی بانگ ناموش کنایه شرادی باز خوردند بشهر آمد که ایانم سم او رود خبر گویند با اهل کاشان ز حق ارم نوید فتح حفا که موسی بترشد موسی سلا بر دین جگه را تو با خداست همش معنی برادر نزد ما هر که ذکرش اندرین قصه بین جا سپردان کمران با حکم بچون براه رجعت افتادند ناکاه سحر بودند در جالی که بودند ز موسی این عابا یکد که قال اهاجا تا رسید موسی نشستند عصا شکی در آن همچون نش مرد شانک انکمش از ضربان یل نل از آن پشت و می شد ز حال حیرتشان نیز شرفت </p>	<p> برین اهل خبر یک اتفاق است و کر از نامش موسی گفت غن را پیش آن رین غن خوان قیطان و ده گشته جاسوس ز دشت تیران سوره پیزند همه با شتران گمونه اش کرد بکفامادرش بگذار کاشان بر رسیدند قوم و گفت موسی چنان بنیم بر دسر اهل سلا بکفقدش که ما داریم جایت یعنی خدا رب هست خدا هر ز تقدیر کلام رب هوید است قدم در راه ز موسی بارون پیش گفت انا ان شد اکاه همه شب دشت چالی نمودند شب واد ایشان اهل حال با خبر پیش یوشع هست بند بان بیدین موسی فث بر خور و چندان از عصا و قد خود جاز افتادش چل سال پیش بفرمود ز شش موسی خبر گفت </p>
---	---

۷۲

و در آن ...
 و در آن ...
 و در آن ...
 و در آن ...
 و در آن ...
 و در آن ...

با بخت شایسته آن بد مقابل است
 شدش حل سال حرمت تبرید
 در آن و آدمی آب نه طعم
 بختی آورد و موسی برایش
 وظیفه من سکوی شید بلا جبهه
 ولی شد بد کما اینها شغال
 بکفران نعم گشتند غائب
 بختی تیه حال شان به ماند
 بخود میشت موسی منکی از طوط
 دود و گشت شیرین چای جاری
 ز ابری شقه بر سر سائبان شد
 برادی طفل با پیر این او
 تیه ناکه نیستند ایشان
 پس از چند ای آن سیر گشتند
 خیار و تره جسته و عدس
 چو فزونی و دم کف با سینه
 در سخا تخم طلعت سیر
 شد این یک ایشان فقر و بخت
 پس سی سال در آن چه روز
 ختی جای شد زیر خشت
 این سی چو روز و از او می

ملانی را انکوائیست قتال است
که باشد جایگاه شان بهن تیه
نه از سایه نشان نه بسن نامی
اجابت بوسه دست عایش
که باشد شکر می خورد این طهر روان
که باشد خیر سبک و نذ ضائع
برید این مرغ و شد آن شهد سبب
و عای یک آخر باز گرداند
سما از دوران کرد و دامو
بهر سطحی کل زان خوش جاری
و فایو ند آن لبو شان شد
که بالیدی برابر با تن او
همان بر و همان سنگ پاشون
طلبکار باز بر کشند
جوئی نمودند این س
که این پیش ابد انعم نعم است
بخاک دنیا کرد و مکر سبز
ز روی حق بر ای مهر علت
ازین تیه فنا مار و سفر کرد
نفت و از نظر بهفت شش
و آن نیز روی در شمس

و درین باب این قول واجب اگر چه پیش
 بیک است و این قیاسی بر موزه ماه کافی است
 و هر که اگر وسطی را از آن سلاطین
 آورد از محال بن لذت بازی او نقدیه
 باز آنکه شادایش خود بداد و داد توان
 و برین بجز این اتفاق که خاندوان کرد و این
 ملک است و در دروغش کرد و این
 ملک بود که سلاطین

۷۳
بکن این است حالا در بعضی این بی دانه ندان
باکشتیان دعای تر یا پس ایشان که می
در حسابش چون صفی خیم همت که در بر
حق اگر دلی که بدو عدد از این بی بیاد
بوزیر که در این بی بیاد
کلام جمید و السلام که
مشتا لطاف ادا از سر به
لطاف بگویند باشند
مومن لطف شما فرزند
ایقان مستان

و عید ز من و دعا ی آن و احد و نو الهن داد و شکر

این صبح آشکار شد
دل حاکم درونی برآید
سختی از دست
چو عقده از بند

این صبح آشکار شد
دل حاکم درونی برآید
سختی از دست
چو عقده از بند
سختی از دست
چو عقده از بند
سختی از دست
چو عقده از بند

تند این کار بد را از دست کلیه ناز و غم در این کار آن کس تو به آشتی شد گرفت کرد و شمع و کشتار مدار ای آن زشت کرد که شد خورشید در کمانه غیب زور یاکشتن آن خند قهر دو ساعت بر فزود و کشت مهر نخا افتد منجم را در احکام سحر و شکر گذارد و نهان که لفظی بپرسد تنگستان بیاور زرق جسته و شکفتند چو کدوم سوختند و انجم بشد ره بر کمال افتاد کی این بار حق شکست دعای او بفرقتش بستل کرد نیز نگاه جنت شد تقاض ببارق اند تیغ برق دم را برفت از کار او را پیچ و شست چنین در خورد بود و ای حیا را پیل بر ایلیان در مصر آورد	سرمه و بر بند بر دار فرزان و سوز آن تش حر بیوش در توقف بود خطر دعایش مهر بر کرد اند کز روز محدث گفت بن جبت که ناکام کشاد آن شهر و نقابا جعت بخط گفتن امر حق بفرمود با تهنه اش جمعی خطه گفتند برایشان هر حق یاریدش بایل من کرشش فتح بود دو شهر می دو در ایام بیان بیوش رنج تن منع غرا کرد چو سال تیات آمدنش بزد کایچه راه وین قدم را برید از حاکم اسخار بخش چو سک پلش و مهر بنور زار بر آورد از مبی که در کشتان
--	--

نزد و نیست
داران سندی
من سوخت چون چای
نخاکار
چون خود با دست
داران از این
چون خود با دست
داران از این

از داران
از داران
از داران
از داران

روزی که بکرجای الیاس
او گشت نهان بخانه زال
که یافت به پیش شفا نی
نام خوش او یسع معروف
ز او آیمش شد و اولاد
چون او یسع قنادر و جمل
کشفید بجمع شاه سهرورد
خواهید نظر با شکر باری
باید بخدای مار حو عی
از شکست آب آتش بناید
بر قطب رسد و شام از غنچه
آن رسد باید بر قرار ی
الیاس از آن شکسته شد
وین از خدای آسمان است
چو در چرخ سپهر است
همو یسع خلیفه خویش
نبوشت بنامه لم یسع را
شد کفر ز بونعت او
شد حسن قلوب از کشت
توریت برآمد از توپاوی
صرف حینات در پیش رایت

روزی که گنجای الیاس
او گشت نماند بخانه زال
گویافت هفتش شفا
نام خوش او یسع معرفت
ز او آئینش سر او و الا
چون او یسع قنادر و جمل
گفتند جمع شاه بهر
خواهید مطربان شکرانی
باید سجای مار جو عی
از شکست آب آتش
بر قطره در دست
این یسع بد بر قاری
الیاس زان شکست شد
وین از خدای آسمان
چو از خضر خیر بنیون
بموی یسع خلیفه خویش
نبوشت بنامه لم یسع را
شد کفر ز یون قوت او
شد جس قلوب از کی گشت
توریت برآمد از تو ایادی
صرفینات در حق است

این یسع معرفت
از شکست آب آتش
بر قطره در دست
این یسع بد بر قاری
الیاس زان شکست شد
وین از خدای آسمان
چو از خضر خیر بنیون
بموی یسع خلیفه خویش
نبوشت بنامه لم یسع را
شد کفر ز یون قوت او
شد جس قلوب از کی گشت
توریت برآمد از تو ایادی
صرفینات در حق است

این یسع معرفت
از شکست آب آتش
بر قطره در دست
این یسع بد بر قاری
الیاس زان شکست شد
وین از خدای آسمان
چو از خضر خیر بنیون
بموی یسع خلیفه خویش
نبوشت بنامه لم یسع را
شد کفر ز یون قوت او
شد جس قلوب از کی گشت
توریت برآمد از تو ایادی
صرفینات در حق است



در هر حال که در کتاب
 الکتاب در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب

از جمله شرح دور رفتند آن شهر که در هر حال در ملک چنین ز بل خزل کرد چون علت بر مزاج غالب آنان همه گشته خوار از شیخ شد که عداوتشان می نمود کردند بعد برار زاری می رحمت که از و وسیع آمد بود ست یکی نام رتبان نگذاشت زنی گشت راحل عالی لقبی شد کفیلش کردش صفت پدر مراعات از معجزه که آن نگو نام چهل ساله شد و پیری یافت این روز چو قوت باس کردند که از خراج عاقله نماید گنبد یک حجت فرجام از قیامین نژاد خوش داشت که در خوشش آن میسر آن روغن قدس نام و شنبو بود از پی بر شو را سخا	بر این شهر که در هر حال سامان فقر و بد به نیک جلالوت عاقله عمل کرد کردش ز روان میده قاب اجزای جدشال در گور گشتند ز کار قوم نادم پیغامبری طلب باری می به ایشان شفیع لاوی سبی مطیع دیگان بود از او سبب تازان و سبب که حجت ز علوم و قوت با فکر بود شمول الکام قوش برده خدای شست که شمس الماس شست و شست اسید تا بچشم آمد جلالوت بطول قامتش نام چرخش بی زاد امین داشت از روغن یوسفی مطهر میراث رسیده بود تا او این قاعده دفع حسن
---	---

49

آورده داده سکولک لدا صحر دار دیک مال کار
 وصال دلا دارم دارم دل حاصل کرد و دو ماه
 محرم سال احد ملک عادل در این ماه
 که در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب

در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب
 در هر حال که در کتاب

مجلس شصت و نهم
 در روز شنبه بیستم ماه ذی القعدة
 در سال ۱۰۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

جالبوت زودت بود و در اید
 بهشت او هزار بود و معجز
 باهری دعا نمودند
 ناکسیت ز جمله باصدقت
 تابیش ز آتش عیش نه
 آبی خورد و هر آنکه زین جو
 گرداند همه گره سرناب
 نوحی مدونه در دشت
 بیطافقی این سپاه بود
 که من نرفته قله آید
 اندر دوشه یک باندان عیش
 داد و ستدش از پیو و
 گو شیر به بست چون همیشه
 بر پا دشته قوی نه پس ویر
 بشنید شکاره رالا
 جالبوت کیم شکله بنا
 چون لعل و زردش همیشه
 نیست سلاح اسپین کن
 انکشته و نمیه ملک و بد خیر
 دارا و خدای تخت و تاجت
 بان قدرت حق کن نظاره

کارا کاین است و در بر اید
 به کرفت عرض شکر
 لیکن بوجا چوست بود
 گفتش فی امتحان وقت
 براب سید فوج شده
 کفانه مر است یار و نجو
 جز چار هزار کو خور و آب
 زان بود ز فیل طبعی بکشد
 زان چ که صد هزار کس بود
 هر چند بخنوری که در دست
 راند همه با من عیش
 شد خاص بی زره از آنها
 در خواست ید بود زان پیش
 کفایه شش میشوی شیر
 به روز و کر سیر ناکاه
 در من بکر چشم
 بکفتش و باخو و شمشیر
 شت گفت که قصد اهل کین
 خشم کشتی گران بد اختر
 کفایه سلاح میک حاجت
 میکشش سبک پاره

۸۱

چون بکشید و هند اسکار باشد
 هر که بر طبق زبانش و حبش
 آن عزیز دل که می جان گرفتار داد
 دوست و دای که در بیاض بند بود
 درین کینه بکشید و غمی چون دل شکست
 بر سر کینه بکشید و غمی چون دل شکست
 اولیاده من بکشید و غمی چون دل شکست

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

در عرصه سمنه غم و بیداری
گفت او که بقدر پست لاغر
گفت ارجه بقدر بدست ارم
این گفت و نهاده در خلاص
بسم گفت و چو پیشش
از پایی در آمدان شکم
طالوت سئو و حبه و جمدش
طالوت بیک خلیفه داود
حیال برین چو منتهی شد
آنکه گفت از داود
آنکه شکیستش کرد
بگذشت به سترش نمی شک
اشع چو شب بروز داشت
بند و خیال مشک را مرد
شد تازه از ان شب شنبه
بهر خورشید سرگران
آن هر دو بدست وید روز
شمنه نمان بکوه در غار
گردید ز کوه بانداست
شمنه خلی بوشش آورد
بداوند چون فلک سر

آنکه بختی در بیداری
بر سنگ مزن خنجر
مرکز دوی بدست دارم
آن که پیشش نشسته
آنکه دگر دگر بر پیشش
سر کرده دره کریر لشکر
بی نچو و فامود عهدش
پیغمبری تمویل را بود
آفاق از ان بنی تیش شد
با خلق از چو دوست تر بود
زین حال و خبر نش کرد
بردی بایش تیغ و می مشک
می بد هر آنچه خوش داشت
زین شرم مشک با عرق کرد
در غریب سینه خم کینه
کاین در محقه زو خیال شد
بشتافت نجم عقل سوزی
شد پرده عنکبوت یوار
شمنه ز عالمان ملامت
دان چو خونش آورد
خونش بخت میکسر

در عرصه سمنه غم و بیداری
گفت او که بقدر پست لاغر
گفت ارجه بقدر بدست ارم
این گفت و نهاده در خلاص
بسم گفت و چو پیشش
از پایی در آمدان شکم
طالوت سئو و حبه و جمدش
طالوت بیک خلیفه داود
حیال برین چو منتهی شد
آنکه گفت از داود
آنکه شکیستش کرد
بگذشت به سترش نمی شک
اشع چو شب بروز داشت
بند و خیال مشک را مرد
شد تازه از ان شب شنبه
بهر خورشید سرگران
آن هر دو بدست وید روز
شمنه نمان بکوه در غار
گردید ز کوه بانداست
شمنه خلی بوشش آورد
بداوند چون فلک سر

آنکه بختی در بیداری
بر سنگ مزن خنجر
مرکز دوی بدست دارم
آن که پیشش نشسته
آنکه دگر دگر بر پیشش
سر کرده دره کریر لشکر
بی نچو و فامود عهدش
پیغمبری تمویل را بود
آفاق از ان بنی تیش شد
با خلق از چو دوست تر بود
زین حال و خبر نش کرد
بردی بایش تیغ و می مشک
می بد هر آنچه خوش داشت
زین شرم مشک با عرق کرد
در غریب سینه خم کینه
کاین در محقه زو خیال شد
بشتافت نجم عقل سوزی
شد پرده عنکبوت یوار
شمنه ز عالمان ملامت
دان چو خونش آورد
خونش بخت میکسر



در عرصه سمنه غم و بیداری
گفت او که بقدر پست لاغر
گفت ارجه بقدر بدست ارم
این گفت و نهاده در خلاص
بسم گفت و چو پیشش
از پایی در آمدان شکم
طالوت سئو و حبه و جمدش
طالوت بیک خلیفه داود
حیال برین چو منتهی شد
آنکه گفت از داود
آنکه شکیستش کرد
بگذشت به سترش نمی شک
اشع چو شب بروز داشت
بند و خیال مشک را مرد
شد تازه از ان شب شنبه
بهر خورشید سرگران
آن هر دو بدست وید روز
شمنه نمان بکوه در غار
گردید ز کوه بانداست
شمنه خلی بوشش آورد
بداوند چون فلک سر

از رستی خوشش با خبر شد
تا تو جهان شود پذیرا
آفتاب درش حجاب سالم
شد ز عیب چون عاکر
با خجسته آن کند قناری
از دکنهاش در نوزاد
شد توبه قبول چون آن کرد
ز دفره ایندی پدیدار
با سر و زینش پیگیری داد
کرد پدید سر لجن داود
طیر و جیش همه سحر
نیروش بدستگاه ذالالید
لیقت بزبان کقیادش
هم حکم و هم حکیم بوده
می بود که نشان حکمت
بدر درش نور نازل
انوار مواعظ و تسبیح
بر نورش ز اصل تا فرع
دیگر نشینان که بشنید
طیر از طیران بجای مانده
از رسته انبیا جز داشت

[illegible]

این را نو و نیست از پیش
 کتفا که صریح است جوری
 آن هر دو بوضع از عجب
 داور خواب غفلتش هست
 بر خاک قفا و اشک نران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره کران و چشم تر بود
 میکفت بگریش که بارگی
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چسبیت
 اگر گرسنه و هم غذائی
 گرسنه دلی و دافرستم
 گریه و آرزوی عزیز سازم
 شرمندۀ لطف از دی ماند
 شد توبه قبول انگیزوی
 از سجده سرباز بر کرد
 کتفا چه کند خدای با من
 کتفا که با و قصور بخشید
 آسود ز حق چون لطف بکویت
 آن صوم نبود نقش بر دست
 نقش بریده گری من صریح

از من یکی و کشد بر خویش
 کان میت روایع طوری
 بود ملک شدند غاب
 دانست که ماجرای او است
 شد خواب دیده اش گریزان
 خندان که گیاه سر بر کرد
 در بیت اشک بوالشهر بود
 رمی کبکی با شکاری
 کوفته مسجده اشک نشان
 باغچه بود برین طالت
 ورشته شراب جانفرالی
 بود بر نه تن قیافه سرم
 و در از بر و رمی نوازم
 تابنده و کرب و خود می ماند
 پیش برسد یک خوشی
 و یکی شکر سجده سر کرد
 کیر و چو بخش خصم و اسن
 چند آنکه ز تو قصور بخشید
 نازیت ولی ز شرم بگریست
 تافس نگرددش زبردست
 این کیش چو موم بودی

این را نو و نیست از پیش
 کتفا که صریح است جوری
 آن هر دو بوضع از عجب
 داور خواب غفلتش هست
 بر خاک قفا و اشک نران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره کران و چشم تر بود
 میکفت بگریش که بارگی
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چسبیت
 اگر گرسنه و هم غذائی
 گرسنه دلی و دافرستم
 گریه و آرزوی عزیز سازم
 شرمندۀ لطف از دی ماند
 شد توبه قبول انگیزوی
 از سجده سرباز بر کرد
 کتفا چه کند خدای با من
 کتفا که با و قصور بخشید
 آسود ز حق چون لطف بکویت
 آن صوم نبود نقش بر دست
 نقش بریده گری من صریح

این را نو و نیست از پیش
 کتفا که صریح است جوری
 آن هر دو بوضع از عجب
 داور خواب غفلتش هست
 بر خاک قفا و اشک نران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره کران و چشم تر بود
 میکفت بگریش که بارگی
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چسبیت
 اگر گرسنه و هم غذائی
 گرسنه دلی و دافرستم
 گریه و آرزوی عزیز سازم
 شرمندۀ لطف از دی ماند
 شد توبه قبول انگیزوی
 از سجده سرباز بر کرد
 کتفا چه کند خدای با من
 کتفا که با و قصور بخشید
 آسود ز حق چون لطف بکویت
 آن صوم نبود نقش بر دست
 نقش بریده گری من صریح

این را نو و نیست از پیش
 کتفا که صریح است جوری
 آن هر دو بوضع از عجب
 داور خواب غفلتش هست
 بر خاک قفا و اشک نران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره کران و چشم تر بود
 میکفت بگریش که بارگی
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چسبیت
 اگر گرسنه و هم غذائی
 گرسنه دلی و دافرستم
 گریه و آرزوی عزیز سازم
 شرمندۀ لطف از دی ماند
 شد توبه قبول انگیزوی
 از سجده سرباز بر کرد
 کتفا چه کند خدای با من
 کتفا که با و قصور بخشید
 آسود ز حق چون لطف بکویت
 آن صوم نبود نقش بر دست
 نقش بریده گری من صریح

در این روز که در روز نهم است از این روز که در روز نهم است از این روز که در روز نهم است

<p>شاهنشاهی یافت سال آن نام چنانکه قضایا جانها بود چون مدت آن ریاست عام در نیمه مسجد او ازین صریح پس یافت تمامی بنامان حرفی که مذکور است شد در عقل و نظر نظیر او کم بشنود فرشتش که چون بود که گاهی که سپید این کس گفته بشان سدره بقیان و ز گله بقدر قیمت زربع بشنید و گفت پس سلیمان آن کشت دهند گله بآن و آن گله بر اهل کشت ماند هرگاه بجال خود رسد کشت چون گوش خنجر لطیفه اش کرد اجزای محال است بلیه انگاه که آن نگاه داود بخشید حق از عابرایش بود او فی سال و ملاقای شد موم علی العموم عالم</p>	<p>بریت رطیح مسجدی کام و حادثه قتل و عابد آغاز مسجد شد انجام راحل شد و نمیه ماند آن طرح آن مسجد اقصی سلیمان بخشید جسد علم شد در علم و هنر علم عالم رفتند و کس نبرد او داد شد غلگشت من تلف پس آن کشت و بهای باقی آن و بقیان بر دفتوی شرع شاید کسی رسد نقصان تا آب و بد تمام آن را قلعی نبرد و بر و راند آن گله تساند این خود کشت داود و خود خلیفه اش کرد بنمود برای او مقرر بنشت بجا نگاه داود ملکی که یافت کس درایش بالام که حرف و پانچ در این بر یکمین اسم اعظم</p>
---	--

۱۶

در این روز که در روز نهم است از این روز که در روز نهم است از این روز که در روز نهم است

تجیه ز باد تا طیور شش
هر جا که کسی سخن براندی
جنات با وز جان متابع
مکت حشمتش از کد ختمش
عزتشش با ششش نیز از کوی
منجی و ز ریند ششها شمش
و انش که بود جای رنگ
نی چین و نه گروا و صفارا
با این همه خیل باد حایل
یک ماسه ربیع یکدی می بود
زان تبّه نازش لبندی
با حمله بغت و بضاعت
جز طاعت حق نه در نهادش
روزی بهین اراده میفت
باسم نقصان بکفت موی
این که ایست از سلیمان
از لی سیری حذر نماید
خدا ز کفت او سلیمان
آن عوت او که به زبانش
ز جادوی غل پیشر شد
و طلسم حد کاسه میزند

علمی ز زبان مرغ و مویش
 بخش بلباع میرساند
 جنات کشته و کشته
 چون نری غنای نفس
 دم نکرانجمن چه پرسی
 یا قوت نداده سر بایش
 مبطوط فوق و تحت و سنگ
 انس و هم جن بر آفت را
 وز بال طیور سایه حاصل
 رنجی یکجسی از ان نمی بود
 کا وین با و ساز سندی
 می داشت بان جوفاعت
 می بود سفری جهادش
 فتحش بجلو پیاده میرفت
 ایک سپی بشور و زوری
 این بدبایست از سلیمان
 در روزی خوشین در آید
 ابرو و شکر لطف یزدان
 زان آنه نشان کمر از بخت
 محسوس تشکی اثر بقه
 نایافته تنه می نشیند

تغییر باد تا طیور شش
هر جا که کسی سخن بپنداردی
جانت باور جان مباح
مست حشمتش از کد خستش
عزیزش با شش نزار کسی
مختی و ز رینه شمشادش
و انش که بود جامی رنگ
نی چین و نه گرو او صفار
با این همه خیل باد حاصل
یک ماهه ریح یکدی می بود
زان تب نازش بلند می
باجکه لغت و بیضاغت
جز طاعت حق در نهادش
روزی بهین اراده میرفت
با هم نفسان بگفت موی
این کجاست از سلیمان
از بی سیری حذر نماید
خند از گفت او سلیمان
آن عوت او که به زبانها
ز جوی غل شش شد
چو طلسم کعبه کعبه

علی از زبان مرغ و مویش
بگوشت سباع میرساندی
جنت کشت و کشتای
چون آن ریح غنای نفس
بگوشت کرا سخن چه پرسی
یا قوت نهاده سربالایش
مبسوط فوق و تحت و سنگ
انش و هم جن بر این صف را
وز بال طیور سایه حاصل
رجعی یکجایی از ان نمی بود
کاوس با و ساز مندی
میداشت زبان خوفاغت
می بود سفری جهادش
فتش بجلو پیاده میرفت
اینک سپی شور و زوری
این بد است از سلیمان
در روزی خوشش در آید
اورد و شکر لطف یزدان
زان نه نشان مکر از بیجا
مستشگی اثر بقه
نایافته تند می نشیند

ای از رده

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

بقیاس قیاس تا کند چون
 گفت که این هاست گویا
 و حسن نویل و صلت
 چشم به نشان پر آشک آمد
 شش ساق چو نافه است پیوسته
 در سرج مگر قو آریر
 نداشت آکینه را آب
 بالا کشید زیر جامه
 فرمود که مانعی مبر
 این داد و وصل خود با و کام
 موها چو غلط حروف شد حک
 کمال عجم از نژاد او اند
 کل دهمه بهار ایمان
 قابض بی خاتم امر من شد
 با حالت انبیای سابق
 بروی بجهاد یافت دشی
 او که بی یدر همبیکرد
 خون پدرش ز دیده ریزان
 دیوار پدرش بیاخت صورت
 بکرفت دل مسیده آرم
 با خیر اهر و همدانش

دشمنی که گویا
 گفت که این هاست گویا
 و حسن نویل و صلت
 چشم به نشان پر آشک آمد
 شش ساق چو نافه است پیوسته
 در سرج مگر قو آریر
 نداشت آکینه را آب
 بالا کشید زیر جامه
 فرمود که مانعی مبر
 این داد و وصل خود با و کام
 موها چو غلط حروف شد حک
 کمال عجم از نژاد او اند
 کل دهمه بهار ایمان
 قابض بی خاتم امر من شد
 با حالت انبیای سابق
 بروی بجهاد یافت دشی
 او که بی یدر همبیکرد
 خون پدرش ز دیده ریزان
 دیوار پدرش بیاخت صورت
 بکرفت دل مسیده آرم
 با خیر اهر و همدانش

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten text in a diamond shape, possibly a signature or a specific note.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

از اصف بشنید چون سلیمان
 بشکست شکست زان صحنم هم
 آن خانه پاک خاطر افروز
 این غفلتش از دست گشایش
 روزی دم غسل آن نگین
 دیویش ازو گرفت بی باک
 بنشت بکری سیه با رک
 از غسل چو آن بنی پر دخت
 دار و بسری گفت جادوی
 بشنید همین بهر طرف رفت
 افتاد کنار شهر مضطر
 میداد و دواش بی زاد
 میماند ز در دهر بی تاب
 چل روز کشیده رنج آفت
 اصف بخمال وضع آن دیو
 صورت بودش کجاست سیرت
 توریت بخواند و دیو از بول
 در بحر خیزد و خاتم فکند
 یافت چو یافت مایه فوت
 رویش بپوشد و دهنه کرد
 حبس بد آن بد از دل

کمان بکمری دست نهاده
 یاربست کزین نزد
 ستانه چو دو تاجیل روز
 اندسی بابتلایش
 بسیرد بخت کی این را
 نمود مثل بآن ماکر
 افراخت ببلج خورشید
 انکشته از این طلب ساسا
 دو پیمانی تو با وی
 سر رشته چاره اش گرفت
 ماهی گیرش گرفت چاکر
 یک دختی و یکسان همدا
 چون بی دور مانده از آب
 ملی گشت زمانه مگافات
 دانست که این همه بود رو
 ست این سر برید بر سریت
 بلخت گیسو بن لاجول
 صیاد گرفت ماهیش چند
 ماه خود به بطن آن جوت
 در جوی می ابر رفته کردید
 و این شک شد با سخا

از خلیف دولت فرمود
 صفات و سمات
 از خلیف دولت فرمود
 صفات و سمات
 از خلیف دولت فرمود
 صفات و سمات

۹۱

برای حفظان اوقاف و پیشگیری از تخلفات
میش در خصوص پیشگیری از تخلفات
میدان دینی چون بدستور و در
انتظام ملک را قانون و در
ملک را دستور و در
ایستادگی در برابر
بین الدله ناظم الملک سعاد
ضامن الدله ناظم الملک سعاد
و در حفظ اوقاف و در

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی ایران

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

۱۲

[illegible]

میگفت همان همین ششفتی
حکیم جو بدید کفر و عصیان
ناگاه اسحاب شعله تابانی
آنکه تصدیق یونس آمد
پیدا چونند سراغ جالی
تا برهنه فرق و پای کرد
افکال جد افوده از مادم
تبا شکسته روئی ارسی
گفتند که ای خدا می شناس
چون از شر و شرک دور کنند
جویی بی خود شب در روز
آمد چو برج ابی ان پشته
از ماهی این لال میاب
این از خطای می شناس
تا خود نکند تقدیمی ان بد
ماهی بطین همان که بوده
جا کرد در آن چو نقله درون
چل و زنجیر خواند آنجا
تا شد با شارت آگهی
افکند ساحل از دهنش
از قدرت حق برست عظیم

ز و کس شفقی ایچ گفتے
 ر و کد و راه عود غضب
 ر و د برای شان عذابی
 تا که گذشت بحسن آمد
 عذاب از رویه ^{باز} ر و د رانی
 ز عیان علما ز و د رانی
 از شهر بدشت جایی کردند
 بریده تاج راز اغنام
 آورده همه بسوی باری
 رحیمی بنا برای یونس
 باخیر و نیکو بازگشتند
 کز وی بشوند شرع آموز
 بنمود بلال را شرف گاه
 چون عکس بلال گشت آب
 بی حکم خدا چو قوم کبدشت
 لازم نمود غرق بر خود
 ز و نطن نطن مینموده
 آن چون صدق این در مکن
 بشکاک لا اله الا
 آن بای آب رنگ ماهی
 تنگشته هزار اندر اش
 یعنی شجر کدوی شیرین

لا تفرق
 سر غشت
 بی بی
 مولانا
 رستم
 بلبل
 بدست
 مانند
 بر سر
 جوان
 کلاه

مصالح اهل عدوستان صید ابد احسن را از ان
موجب بکون مثل عمر اعجاز بدیل از دهن
سورخ بنوع مصطلع مطلع افتاب طالع
حفاظ معطع دلیل ناطع متوسطات و سط
الیهامد اول خیر الایوراد و سطاعتی و سط
شوشو متعاشی انشای فیض از ان بنسبت
از فایده تا خانه سر بر اول و اول و اول
و از لفظ تا منی رخ بر اول و اول و اول
بر اول و اول و اول و اول و اول و اول
کارگاه حقایق

تبرکات و توفیق

بالبضء والقبحه منى ان شمارى عام ۱۲۱۱ شمسه

[illegible]

و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان

چل روز غدا می و بان بود
 پیش رفت چو طاق وانی
 شد امر دگر برای ارشاد
 آنجا که زانده چند
 چون جانب کوفه زه سپید
 تحقیق حوش ز قلب هاشم
 از فو و القهر من جایز
 دارا شکن آن شکند روم
 هر ملک که یافت و کساد
 پیو جهان ز بحر تیار
 یافت بحد مغرب وید
 قوی بدل سیه ترازش
 اشعاع هاشم که بر کرد
 زانجاش چو نقل آنجا شد
 قوی بنظر شدش نمایان
 بیایه ز علم و دین و آیین
 لی جابه برای آن سایه
 وی انش و عرف شرح
 زانجا مبسأه دو کوهی
 دانا می زبان ابل ایمان
 کاهی عقل طبیعت تو مزوج

و ز بر یک بهر قیاس با جان بود
 وز جسم بر رفت نانوانی
 گردید گر او هفت شاد
 آمد به جانش حیا
 زین منزل نفاش سفر شد
 هم از عشرت بودانش
 با آینه نامه را کند طرف
 محکم خردی جهان محکوم
 راجح کی گفت شد کسادی
 پیو جهان ز بحر تیار
 در گرم ابی غروب رشید
 بیکد و سحر بروی صنام
 چون و دان تیر کی سفر کرد
 مورد افق طلوع خورشید
 یکسر نصبات چار پایان
 از پایست نیز پائین
 خبر برک و بر از غذا نه مایه
 بانی و هیچ و زرع اموت
 یکدشت و مقیم آن گردی
 گفتند پس از قبول فرمان
 با جوج بلبسته با جوج

و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان

و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان

۱۰۰

و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان
 و شادان هر یک از ان

نموده و بنام خداوند تعالی و در روز قیامت

توانند بنام بوسه
 جمیع کیش و سخت کوشند
 یک گوش بساطشان در حجاب
 با کثرت نسل فتنه زایند
 آیند برون از آن سو کوه
 چند آنکه ز خراج می پسند
 گفتا بنو و بکنتم کس
 فرمود که پاره های آهن
 بنمود چو اخگرش مینافخ
 باین و کوه نسبت آن
 هیئت ز لطف حق نبرد
 زمین کوه سیاحتی همگیرد
 با وی بنمود همسانی
 او زود رسید و آن شد
 گویند که آخر حیاتش
 در مدت عمر و بعضی حالات
 بنامه از آن نیز این ششم

بافت ساسان چهل
 کوه ماه قدر و دراز شد
 گوش وین کنند جلا
 خدایت یکی به ارباب
 به قدرت و قتل ابا بنو
 از است که راه و دخل بند
 یاری سیر و بقوت و بس
 تا قله سجده شد ز دامن
 کد خسته روی کرد این
 شد راه صعود و عقب
 کافتند مکر بعد مو جود
 روزی بری بخضر خور و
 در ظلمت آب زندگانی
 این دیروز چشم خسته شد
 عقلت بگزید تا دافاش
 یکایک مختلف مقامات
 اینک تسلیم و کر ترا شمر

در این کتاب که در روز قیامت

موج بحر خفیف و کرب
 ز کرب و یحیی و عیسا

نامه اید کفیل مریم
 دنیا بدو مجر شش تحریر

ز کرب و یحیی و عیسا
 تعلیم بر حسیه و خیر

از کرب و یحیی و عیسا
 از کرب و یحیی و عیسا

۱۰۱

خود را بسند و ختم برای فواید و اختصار از برای
 و در این کتاب که در روز قیامت

در آغاز کلام قدرت به چاه پست کن
 فطرت خواهد به خاصه
 سخن بفرماید چاه پست کن
 در آغاز کلام قدرت به چاه پست کن

<p>جاش مسجد بود و را از ازا نسل جمع دانندش سبب کرده بودش بی عبادت کفر اشکی ز رشک ایمان پاک عمران جنبه اش عقد بود از بهر این بی سبب او هم از و ده سلیمان نور ذال و ال جابی را بر قوم وقت بانش قدرت خان درش زاده و کرد و لگیش حق پذیرفت قرده داد شیر عابدان و محترمان حیران بحث شد از این کفالت هیچ کس این دلیل نشنفتش تاسه بارش بیو قواد تمام خانه های کتابت تور است حامیه آن بی نشست اب اویش باز همچنان آمد درس تور است او محسن او تلفظ کند بزرگتر خدا زکر یایش آب بان دی</p>	<p>یعنی از امر و دیوی آزاسو دان و انانکه بود و را باب ندر حق پیش از ولادت عهد شکنان بی زیزدان بود و انان عم او را افتد نام استماع حقه را خواهر هر دو نور و دیده فاجور لیک جا با بسم آن سوم یافت امید تازه حقه چون که خدای برای تحریرش گفت زن نیست قابل تحریر بر و در مسجد شد از آن لیک شنیده آن جلالت زکر یا قریب خود گفتش آخر الامر قرعه اقلام یعنی از اسمها بیافت سبب قلم دیگران باند بر اب دیگر از عکس امتحان آمد نیمه یایش یافت چون آن شد و محفوظ حجره ساخت جدا کس در آن حجره پای نهادی</p>
---	---

۱۰۲

در آغاز کلام قدرت به چاه پست کن
 فطرت خواهد به خاصه
 سخن بفرماید چاه پست کن
 در آغاز کلام قدرت به چاه پست کن

که این کار را بهین در اول تو دار و در آخر تو این قضیه است که در آخر با اخصا

یابیه عستم آن عفاف شکار
 ز کرایه چو نهر کار شد می
 روزی دید قفل کرد چو دوا
 از کجا گفت گفت از و تاب
 دید این قدرت شکفت بخویش
 بی محل آنکه میوه داد چو دور
 با بختش ملک قوت قیام
 با صفای میری موصوف
 مته و پارسا و نیکویت
 گفت من پرورم همی غما
 حامل و می نوحیاتش داد
 چون برین حال شد و سالک
 مریم از غسل روزی کرد آخت
 سو بر و پشت مو مو ترسان
 گفت روح القدس انسا نم
 بادت از حق تبارت پور
 آن صبی بهید گویا لے
 گفت بی زوجه باشد آن
 در و مید نشو می بادرقت
 کرد و حازیر شاخ خرمالی
 چینه شد پدید چون فرم

ابن یعقوب یوسف متحارب
بر در آن روان قفل نمودی
و یوسف میوه ای شبتا
پیش تو میبار غیر حساب
با میدی که داشت گفت نهوش
حال این بریم بخشد پور
مژده بادت پور بجای نام
کش قبالتن باریغ بعرو
چون میبارسد کند تصدیق
گفت خلاق تو بود قال
در ششم نه رحل بخنی اد
حق عیان کرد قدرتی دیگر
ناکمان صورتی معاینه ساخت
گفت ای اعوذ بابا لر خمن
انچه پنداشتی نه زانسانم
اسم عیسی و جسم او نوری
آن نبی بگفت در املی
گفت بر امر حق بود آسان
و دم وضع از میان کنار گفت
امر حق گشت جلوه و نمای
شماره او خویش را امری

[illegible]

۱۴

۱۰۳

قابل نام ملک ملک ملک عارف قدسی بیکان
دو ترغن خلاف باطن و ظاهر دوزخین
اصل قیبت فیع طاهر اولی الامر ایمر شراب
نقط آسمان بیرو میرا شای را جلال بن
خادم سلطان محمدی انظر سعادت الوعد
اخریتش دلمی عمری شیخ را بر تو خصم
بابوی را بر او روح نصیری بیا تو را
بخت شهر خلک جلال کبری
سار و سعد اکبر را

عقل الون لفر برادر ۱۲

صنایع وی از حی خط شب
نشسته بود دخت حارث یکین
از آن کوشت یک تبقه کند پخت
خاک کز حوالی حنیسه بود
رفتند جمعی تهدیدشان
که قانع به نیم از اراضی شد
مردی جز از قنچه شد وقت خوار
نخامد و آوی القوی دوست
خور از غرب بهر علی بازگشت
که بر از نوشت مصطفی داشت سر
تبارک عایش بجای ساند
از تیر بی عمره کان شد قضا
همه آنجا ترفیع نمود
سه سال ششم بحاله یقین
در عمر و از عمر عصبان بهید
به از حارث کرد عثمان حذر
فی حرب حارث هر خیل شام
که آن لی بصر قاصد دین شد
بر او شدش گشته کامل رسید
چون که هست آن بقا دهی
پس از زید و از ابن و آخرش

که میند شکوه دلیران جنگ
 که بپوشش شود قتل و غارت حرم
 که رفت و رسانید آن خوش نوید
 سلاح این فکند آن بسجده
 هم میرفتند آستین گرم
 قلم خطش تیر هم در کشید
 و زین نام خنجر زبان کرد لال
 نقشه ضامن اگر کس عفا ز جیغ
 یکسوی گردید بیم گزند
 و اگر چند او به شتر جا بل همه
 بخالد گرفتند جنگ شدید
 شد از پشت فردوس کلاه تار
 به پشت و دوشتند ضبط رقوم
 شد نایل این حق فوج دین
 طواف حرم کرد و تها شکست
 که بودند منصوب طاق بلند
 بدافسانه بالاعی ش آن بنی
 فروخت و شکست خندید هم
 که بر عرش از نو شد دیدم تاب
 باد که زدم چندم به این
 ببار و در این افلاک نرود

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و بود این قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تیر هفتاد ش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زیر سولند
 و این پور بود جمل آن عکرنه
 بدل شان رخسار حسرت جلید
 بفرق دو کس از گروه وقار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکریخت انبوه کین
 به میر که از پس غسل است
 باورش بی کسرتیهای چند
 بدوش مبارک بر دانه علی
 نزد بر زمین آن تبار درم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب آیه ستم ز عرش بر زمین
 است آن چنان زشتیست

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و بود این قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تیر هفتاد ش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زیر سولند
 و این پور بود جمل آن عکرنه
 بدل شان رخسار حسرت جلید
 بفرق دو کس از گروه وقار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکریخت انبوه کین
 به میر که از پس غسل است
 باورش بی کسرتیهای چند
 بدوش مبارک بر دانه علی
 نزد بر زمین آن تبار درم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب آیه ستم ز عرش بر زمین
 است آن چنان زشتیست

۱۰۹

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و بود این قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تیر هفتاد ش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زیر سولند
 و این پور بود جمل آن عکرنه
 بدل شان رخسار حسرت جلید
 بفرق دو کس از گروه وقار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکریخت انبوه کین
 به میر که از پس غسل است
 باورش بی کسرتیهای چند
 بدوش مبارک بر دانه علی
 نزد بر زمین آن تبار درم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب آیه ستم ز عرش بر زمین
 است آن چنان زشتیست

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و بود این قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تیر هفتاد ش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زیر سولند
 و این پور بود جمل آن عکرنه
 بدل شان رخسار حسرت جلید
 بفرق دو کس از گروه وقار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکریخت انبوه کین
 به میر که از پس غسل است
 باورش بی کسرتیهای چند
 بدوش مبارک بر دانه علی
 نزد بر زمین آن تبار درم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب آیه ستم ز عرش بر زمین
 است آن چنان زشتیست

عقب رفت و شد شعله حالش
 پیر شودش بر خویش یاد
 و عاگرد یارب بر دیو زو
 دوم روز عباس بر زدند
 بر عی که این جمع بر جارساند
 نفوجی که آمد از اوج فلک
 کس را طاس و کس کلاه اگر دیا
 بر او طاس او جام از حکم تبت
 او موسی اشعری بعد از و
 شد که گشتگان نماید عیان
 غنایم فرام بجهان شد
 یکی از امیرانش استانبام
 کران بر و رخت رضا عیام
 پیر شد و طلب ساختش
 بقوت حلیه تافت نمود
 تنه و غلام و بز و هم
 بقصد بجهان بهر شما
 با یان سه ملتش رو نمود
 بر طاعت شد و بار گشت
 تی خیز گشتند لیکن بنهار
 غنایم بجهان بقتسم کرد

که بنمود از سوختن بالمش
 آف پاک بر سینه او نهاد
 ازین سو تانوی شد جگر
 که گشتند کجا صد از رفتند
 بر یکی که نمیدانست
 گریزان شدند آن همه یک
 ری بر ناک بطایف قا
 بخون طایک نیز با سح
 طفر یافت بر جمع فرزان
 از طایفین نقشین
 که با حطرن فکر یکجا شد
 چنین داد آن پاک سیام
 حلیمه بود ام خوش شیم
 نشان جت دریافت نمودش
 حیات و گرفتاریش شنود
 بر می او تا چشم او گشت بر
 مهیا نام معاش بجا
 بهان بیا و بیا
 تاویل خورشید کرد
 بیدان سنگ خدایک
 پیر از زهر سپرد از سیم کرد

و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و

و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و

۱۰۷

و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و

و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و
 و ملکه و دنیا و مال و

نویشید که انبار از این مصمم
 بجای چنین یافت نماند شکن
 ملقب بکذا آب و در کشته
 از انعام آن رختیق
 به میریدین خواند بخر انسان
 لایق این بخت برداشت
 ولی رفت تکلیف بر نهیل
 بخوانند تا ابل خود جابین
 تا بشیر مهو و آن بد و عا
 بر روز و کراکه و حو بود
 پیر قرین کرد با خوشتن
 رسیده مهابت فرد تر زوی
 بیکت و پاکیزه این پنج پاک
 نصاری چو دیدن آن و بیا
 سرشان بکفت آشتی را بجا
 در حال و از نبوت نشان
 ز نظرین ان خدینان و فر
 که از قهر انیان نظر افکندند
 بی خبریه ناچارش نامه است
 ز عدل هر لیکت خشم مع
 ویرین ال شد از رضامی قضا

بود و نمید از ملکین مطلق
 و همگی بقدر از سواک من
 زمره و فرا چشمه ای کدشت
 که طاول و عهد صدیق شد
 رسید جمعی نصرانیان
 که زردشت کامل عیار حک
 پس از گفتگو شد سخن مستقل
 بهم لحن گویند بر این من
 شدی آفت جانب افترا
 نمود و انجماعت مجلس در و
 علی بقول حسین حسن
 ز هر رو عیان قره انزوی
 به برج شرف انجم تا تابش
 از بهیت بر خاست گشای
 که آرد تا ابل تباهی به ما
 بهینید ابلش باین فردشان
 کما ماند از مایا یک نفر
 اگر کوه باشد ز جا بر بند
 بچیدن شرف که در نامه است
 شد چو زو زید خیف عا
 رخت بخت بر اینیم را

۱۰۹

(Marginalia in Persian script, including phrases like "و در کشته", "و همگی", "و بهینید", "و رخت بخت", "و در کشته", "و همگی", "و بهینید", "و رخت بخت", "و در کشته", "و همگی", "و بهینید", "و رخت بخت")

و در هر که یاری می یابد
 پادشاه نیز خند پالان که بود
 و چون عمر و دهم سال است و قتاد
 و چو سالی قیامت بر رخ و دست
 شصت و نه روز و ساعت بهم
 که سال که در دوره آفتاب
 از شب روز و از شام صبحش خبر
 نه نوری تابانی شمع و چراغ
 بر افاق از ظلمت آتش نجوم
 سبب داشت پنهانی در کنار
 که از زبان گذر و این سال
 نویسنده چون خط افغان کند
 چنان بود و این شد اهل بیابان
 ازین حادثه بیست و هوشم و در
 از رحلت این سال اول بود
 نهان گفت با بعضی از اهل سخن
 چو شد باز گفتن رنج و الوع
 شدش خانه عاقله متکلف
 نه بود از رحلت خود و مجمع
 که شده بود و گزراه کوشش
 ز بس گریه و داد و در سخن

[illegible]

• ۱۰۰۰۰۰۰۰

إِنَّا نَعِدُّوْا إِنَّا تَعِدُّوْا حُجُوْنَ ۱۲

قزوین بر پشت از گشت و نشت
 شنیدند و فی قائلش در نظر
 علی گفت و بوی بکر کاین خضر بود
 که آمدنست آب خالص مبارک
 سوم داد کافور را اقران
 ز بهر وضو و برای خست و ط
 از ان گشت دریای عیش و نون
 آسائه هم اینکار و شقایق بود
 که بود از موالی مولای دین
 که از پشت قلب نقش شکب
 عمامه در انیت و پیرین
 لکنند بر خاک عمامه با
 بزد چار تکبیر بر عمر خویش
 چه بهر صوری دل سوگوار
 بد لبها بمنزله تبر ان سناک
 دوران مرقد پاک جا جایی او
 سپرند در خاک جانها همیش
 کس از مابان نوز و زنی ندید
 سیه تر از ان و ز و زنی نبود
 که نوز خصو از دل با سبت
 ز در رفت خور نوز را کی شتاب

چگونه یکس از ماقام ابلهیت
در احوال او را پیشکش زد و
بهر کاین ان حیرتی رود نمود
علی شت از زیر عرضش سپید
دو دم بخت برگ کنار اندر
محل رفت بر حکم شرح سوط
ملکید کبان ماندش اندر غفون
اعانت ز عباس انباش بود
ز زید ان سپید لب جبارین
نه آن کن شستند ز آب قلیب
نمودند پس از سه تویش کفن
وریدند بر خوشیستن جابه با
نمازش او اگر دهر صد و شش
بهان حجره را ساختند شزار
محمد ساخت بوی طایه در و ناک
علی کرد و عباس انباش او
نه آنجسم فل فغانهای خویش
آب گفت ز زکیه شیر بریده
ز زنجبار و زکیه رحلت نمود
نیستنا زده بودیم از خاک دست
لی بود این ز زان کشت

[illegible][illegible]

מחזור סודי

[illegible]

